

# رنگارنگ

مجموعه از نوشته های منظوم و نثری

نگارشن محمد یونس عینی



مینا تو رمی احمد علی شاه همدان استاد کانونه صنایع نفیسه در پوهنتون کابل تماشای

عشق را تا نامم در اعجاز فراوانش می‌کنند  
مشغول به سعادت را فرودش می‌کنند  
این جهان زرق و برق از عشق آباد است  
مهر و ماد و مشتری از عشق در دورانشند  
« عینی »

الله  
بسمه  
مادني



## « پیش گفتار »

در زندگی بهاجوت ، از جمله دوست داشتنی که نیکو از دسترس من دور ماند  
یکی هم کتب ، مجلات و سایر خواندنی های سرگرم کننده به بسان شیرین در  
می باشد .

چون در گذشته خواندن کتب در مجله جزو کارهای روزمره لم بود و ترک عادت  
موجب مرض می گره . بنا بر این موضوع معروف نگاه داشتن انکار در رفع غریزه  
نیازمندی به مطالعه . قلم برداشته گاهی به سر و سرخ منظومه های می پردازم  
و زمانی هم قصص و لطیفه های را از حافظه ضعیف خود روی صفحه کاغذ می نویسم ،  
تا انکارم از تنویرش بر بوی با ادضاع اسفناک مملکت ، جدائی از میهن و اقارب  
و دوستان . باین سرگرمی که سطور گفته .

درین اواخر متوجه گردیدم که نوشته هایم اندک اندک نپاد شده و بعضی از آن جمله  
از بخش آن را دارد که باز هم خوانده شود . با خود گفتم چه بهتر که این  
پراکنده بسترش بر موطا نیکو به سر نوشت بنده متولد از کمی نشریه های تفریحی در  
ناراحت اند قرار داده شود . ولیکن اندیشیدم که اولاً ذوق که مختلف است  
و آنچه را معروف می سازد شاید طرف پسند دیگران نباشد . و در تأسیل

تایپ در اختیار ندارم و لازم می آفتد تا پروگرام فارسی برابر کیبورد تهیه کنم  
و در نوشته هایم هم از نو تایپ کنم تا قابلیت عرضه را به دوستان و هموطنان  
محترم بپسیدانند. به خوش این کار بنظم گرانگ آمد سفارشدم.

چندی بعد با خود لغتم جوانان و نوجوانان افغان سقیم این دیار رفته رفته نوشتن و  
خواندن به لسان کمی ملی داری را فراموش خواهند که، زیرا درین زمینه نشرات  
نهایت کم است. باید هو بقدر توان بکوشیم تا از طریق نوشته های بزرگ مطابق  
به ذوق آنها باشد. جوانان را به خواندن مضامین درسی و پشتو تشویق نمایم.

صالح شد که بار دیگر تقسیم رنم منظومه کمی خودم را با یک عدد اشعار انتخابی از  
بزرگان شروادب و یک رساله کوچیک به جامه افغانی مقیم کانا د اعرضه  
نمایم. ولیکن بخاطر رسیدگی بعضی به شرو زبان شور کمتر و کمپسی نشان می دهند  
و چنین یک نشریه علاقمندان کمی خواهد داشت. پس باید چیزی تهیه کنم که  
در آن مجلسی برای هر ذوق یافت شود و مختص به گفته که به زبان خودم باشد.

بهین منظور بعضی لطیفه و قصص را که از گذشته به خاطر مانده بود با منظومه کمی خودم  
همراه ساختم. گرچه شاید بعضی از قصص و لطیفه های مذکور برای بعضی اشکرازی درشتی  
باشد. باز هم نگرانی کنم در هر یک مجموعه مرکب و مختلط. مطالبی برای خواندن

## تذکر

طوری که در متن مقدمهٔ این رساله مورد عرض داشته ام  
مطالب و اشعار مندرجهٔ هذا در اوقات مختلف  
قلمی گردیده است . چون آنوقت ها در نظر نبود که  
این پیرانند که عاقبت در یک جلد با هم آشنا گردند، لهذا  
در ذیل منظومه و بعضی از مضامین اسم اینجانب طوری  
غیر معمول تکرار گردیده است .

امید است طرف تنقید واقع نگردد .

" عینی "

# رنگارنگ

اشعار ، حکایات ، فنکاحیات

مجموعه از نوشته های علمی محمد یونس عینی در کانا دا

بهار سال ۱۳۷۴ هجری شمسی (می ۱۹۹۵ ع)

حذر بردن هو خواننده پیدا کرده . پس در صد آن شدم تا اول نوشته ای  
بغیر و پنج برای دیگران که ازین مجموع خارج بسازم و بعد آن نوشته های قلمی  
به چاپی تبدیل نموده و لقب یک رساله عرضه دارم . موضوع را با دوستی  
در میان گذاشتم . ایشان مرا جدا از چاپ ساختن آن منع فرموده گفتند  
همینطور تبلیغ بهتر است . گفتم شاید خواندن آن برای بعضی مشکل ایجاد کند  
فرمودند - نیز خط شما خواناست و همگس آنرا خوانده می تواند و کیف این رساله  
در قلمی بوجه آن بیشتر خواهد بود .

بمانظور که آسانترین طریقه ، جمع نسخه را ضرب می گویند . من هم آسان ترین طریقه را  
نشر این رساله کوچک را قلمی قبول کردم هر خدا کند به خطا نرفته باشم .

بهر حال نگرانی کم از اینج که معینند چیز هم بهتر خواهد بود .  
امید است اگر اشتباهاتی که درین مجموعه لاخط می فرمایند از روی لطف خود درنگیرند و  
مرا متوجه آخ بسازند . ای کاش حوصله یاری می کرد تا کتب ارزشمند و اثر نامی  
عالی برای هموطنان گرانی دور از پس خود . از طریق تسبیح و ترجمه تهیه و دسترسشان  
قرار داده خدمت بهتری را در راه زنده نگهداشتن فرهنگ ، انتحار را در صورت ملی خود را

انجام می دادم . والسلام محمد کولوس "عینی"



فہرست عناوین

۱۵	نظم	مناجات ( الہی )
۱۶	نظم	مناجات
۱۷	نثر	نکتہ ( حروف الفبا )
۱۸	نظم	گذرگاہ
۲۰	نظم	نسل انبان
۲۱	بحر جنج	بیقرار
۲۲	نظم	وجیزہء باہت
۲۳	لطیفہ	شکایت
۲۴	توصیہ	گفتار بزرگان
۲۵	نثر	قصہ از آریں شتاین
۲۶	نظم	خواب خوش
۲۸	لطیفہ	دو لطیفہ
۲۸	نثر	توماس ایلسن
۲۹	نظم	تاریخچہ تمدن
۳۲	نکتہ	نکتہ
۳۲	لطیفہ	مرتبان
۳۲	نکاحی	لباس بیفش
۳۳	نظم	پیغام
۳۴	نثر	حکایتی از سلطان محمود غزنوی
۳۶	نظم	ہمسایہ



۶۷	طنز	قسمت و تقدیر
۷۰	لطیف	روزه خور
۷۱	لطیف	پدر کلان عاصیه
۷۱	نکاحی	نصواری
۷۲	نثر	بند و سلطان محمود
۷۳	لطیف	خواب در کلیسا
۷۳	لطیف	جواب الفردیچکاک
۷۴	نظم	ای فلک
۷۵	لطیف	طنل جل خور
۷۶	نظم	پرده اسرار
۷۷	نثر	حکایت
۷۸	لطیف	کارگر بیکار
۷۸	نکاحی	بیکش نواسه از مادر کلان
۷۹	نظم	شور
۸۰	نثر	حکایت
۸۱	شوخی	اگر
۸۲	نظم	به نهرین چنان مسافر
۸۳	لطیف	پیشنهاد سرمایه دار بپرس کالج
۸۴	نظم	داغ خیرت
۸۵	لطیف	عوتی
۸۶	نظم	گفتم بی
۸۷	لطیف	داماد بنجدید

۱۸	نظم	گردش دوران
۱۹	نثر	حکایت
۹۰	لطیف	پیرا صحن عروسی
۹۱	نظم	کاشکے
۹۲	نظم	بھاری نتونین
۹۳	نثر	ایازِ خاص
۹۵	شعر	رباعی و چند فرد
۹۶	نکاحی	نکاحے
۹۶	لطیف	دلسوزی
۹۷	نظم	دل تنگ
۹۸	لطیف	زن نمیک
۹۸	لطیف	گلاہ کا و بای؛
۹۹	نظم	نالہ بیہن
۱۰۰	نکاحی	موسم خرید بہم
۱۰۰	نکاحی	مریض و راکز
۱۰۱	نظم	شرق و غرب
۱۰۲	نظم	بخت نامہوار
۱۰۴	لطیف	دوستانی و خویش
۱۰۵	نظم	دل
۱۰۶	نظم	ترکِ جوڑ
۱۰۷	نکاحی	درمان چاقی
۱۰۸	نظم	اسرار

۱۰۹	نکاحی	قریب بود آورش بجمید
۱۱۰	نظم	و کمو در
۱۱۱	نکاحی	ستر برادن
۱۱۱	لطیفه	زرد و قاصی
۱۱۲	نظم	ای سلح
۱۱۳	نکاحی	این خانم صا (۳ لطیفه)
۱۱۳	نظم	سیاستدار
۱۱۵	نظم	دنیای تناول
۱۱۶	نظم	دو طوفی توانه
۱۱۷	نظم	چند نکته
۱۱۸	لطیفه	شوخی
۱۱۸	لطیفه	دیرین
۱۱۹	نظم	در باب ناگس
۱۲۰	نکاحی	سگ
۱۲۱	نکاحی	نجات
۱۲۲	نظم	تسیم
۱۲۳	نشر	نصائح جهانی بالترار
۱۲۷	لطیفه	زن هوشیار
۱۲۸	لطیفه	تحفه
۱۲۹	لطیفه	این امریکائی صا
۱۳۲	لطیفه	سئول



تسليم

رُد به درگاهِ خدایِ آورم بهر ارب  
از قصور و از خطا پورش طلب  
در دُعا زوی چه جویم عز و مال  
ش در ضای من رضای ذی الجلال  
می نزیب بندۀ شرمندۀ را  
بندۀ پیدا ز آب گندۀ را  
کا و به ذات حق بگویم عوزمان  
گچین کن یا چنان کن در جهان  
یا گیر آن دیگر و ما را گذار  
این کبکُن آن را کُن ای شهریار  
بندۀ آن بهتر که گیر دیدِ خویش  
پا برون نگذار دُاد از حدِ خویش  
گر رود ادر دکن جوهر و جفا  
خیسپارم جان دایمان را به او  
خیر من بجز زمن داند خدا  
می گذارم کارِ درمان را به او

رُد ح عیننی گوش بر فرمان اوست

جسم و جانش صدقه و قربان اوست

پیدپوس عیننی

دوشنبه اولی می ۱۹۹۵ ع

کانادا

الہی سیلہ یا الہی  
 منم افتادہ دلریش انکار  
 غریق موجہ دریای کوشش  
 شدم گم گشتہ دریای حیرت  
 کلافہ سرغزل یا شدہ گم  
 سر رشتہ بدستم دہ کہ کیچشم  
 عنان اختیار از من گسستہ  
 چراغ معرفت بر من بجفتہ  
 سگان را از جویم من گریزان  
 یا الہی از تو مجھ کویم رنج است  
 تو ہر افتادہ دلریش دنیا ہی  
 غریق دست پاکم کمر زار  
 تو دستم گریز کردی آب کوشش  
 بجز انورفتہ ام دریای حیرت  
 بجھی دستم نیایدم سر و دم  
 مبار داشتہ حالاً جو پچشم  
 ز دل صبر و قرار من گزفتہ  
 در حکمت بر من دیدہ کبشتہ  
 ز بحر رحمت بر من بریزان  
 الہی از تو بوجہ هر چه بر ما ست

نگم بر دست "یعنی" ؟ روز محشر  
 بگیرم دامنت ، واللہ اکبر  
 محبتی دلوانس یعنی

نکته

بما نوشتن، ماسی و حروف داریم (غیر از هزه) دراز «الف» شروع و به «ی» منتهی می‌گردد. از قرنها باخطروف نویسندهگان و شاعران، در تغییر و تبدیلی نمود. مواضع همین ۳۲ حرف الفبا مشغول بوجه و از پیشین و شش ساختن این حروف محدود می‌بویند جمله ساخته به جوامع سپهر روانند. کاینکه از تغییر و تبدیلی و حرکت و ادغام این حروف متغیر دل‌نشین و مورد پسند ایجاد نمایند نویسنده یا شاعر خوب می‌تواند.

طریقه ترکیب کرد در جوامع قوی، شاعران، نویسندگان، و شاعران هر قدر این ۳۲ حرف را به بیچ و تاب و لایحه و تمیز خاطر کرده، تقسیم قطار نمود از آن کتاب و دیوانها آند. باز هم میشود حروف مذکور را در ردیف کلمات تفاوت دیگر برتری در دله از آن اشکال «نوشته می» مزید در ردیف صفحات ایجاد نمود هر با نوشته کلماتی قبله تفاوت باشد. حتی شاعر مدعی شده که: «تا حشر می‌توان سخن از زلف ما گرفت در فکر آن مباش که مضمون نامه است»  
حُجَّةُ لَوْ لَسَّ عَيْنِي

## گذرگاه

شیخ سعدی (ع) فرموده است که: (عمر زلفت و آفتاب تو ز، اندکی ماندن خواهی غم هنوز).

بر حال خفته گر ایستم، تصور کردم در صبری تو در دام هر بار یک است و تار یک.

ظلمت راه، ضیاع گذرگاه، سر هر صفا، و چون صغیف بنیالی گم و نرسبک.

زیر این بهر بجزیر دیدم سلاطین، سرود طوفان، ملول از نهنک بمر نهیب.

نه پایر گریز، نه طاقت ستیز، گفتیم

شاید همین بهترین صراط هر گویند از سو بار یک تر، از شب تا یک تر و از تیغ تیز تر است.

در هر چراغ بنام این تنگنا خطای بی جلب نظر نمود.

خطای عقبی تار یک و ساکنش کوتاه نظر، که در عالم بنخبر در پناه طبیعت می زنند و

به تقلید اسلاف اشتغال دارند.

خطای جلوی نسبتاً روشن و مجمل دیدیم. آنها شاید قبر از فوت وقت با کلام بی

وسیع و خیز نمی برند. از این تنگنا گذشته خود گناه الطرف رسانیده اند.

این مردم با استعداد خدا داد و دستگیر دست خنثی از فیوض دانش برخوردار گویید و

به گنگ علم در فرصت ساعد ولود جاده سرد در گریه اند و مورد استقبال بزرگ قرار دارند.

ای بار خدایا! من هنوز در وسط این دو خط قرار دارم

ای بارخدا یا !  
ای آفریننده عالم و آدم  
ای صحر و بهدم  
دستی که دست دست توست  
هر بندی بست توست  
حل هر شکل درید قدرت توست و  
راز خلقت از حکمت توست

ای خالق خلق زمین ، ای ذات رب العالمین  
ای عالم علم یقین ، ای مالک دنیا و دین  
دستی که بر ساحل شوم  
همراز اصل دل شوم

شهر و کجور گمانه دارا ۳ جنوری ۱۹۹۳

محمد لیلی عینی



افغان

نسل افغان سل و لاجوه و نام آور است  
 قوم افغان سگ کفن و حش و دزد آدر است  
 ماک افغان و سمانیم ز نسل آری  
 کوبه انبیا مایان خاک پاک کشور است  
 مادر افغان بوه افغانستان کوهسار  
 جنت فردوس گویند زیر بار مادر است  
 آب حیوان هر طرف بر چشمه سار اثر روان  
 جاری اندر جویشتر آب پاک کشور است

میر افغان خرد فکر و سوا می دیگر است  
 ذوق کرسی در پست و عرک می و ادر است  
 گرتو گوئی دزن کن پنج است او گوید دهم  
 دزن حرکت زان در سنگین تر و بالاتر است  
 می سینه ز د باتو گزاردی جلوتر از دزد  
 کس ندارد تاج جنگش گزارد صد لشکر است  
 خواری مازین غرور و زین سبک مغزی بوه  
 بوسه گناه پای مایان و خار خاور است

روس و انگلیس می بلانند قوت بازدی ما  
 شوق و ذوق ما بدینا کارزار ستر است  
 در تلاش ملک افغان روسیه شد روسیه  
 این ابر قدرت ز درت باجال ستر است  
 شیر مرغان جهانیم جنگ آرموه ایم  
 هر که بر ما حمل در شهر و در کارش محشر است

این وطن از بخت بد دارد بلاه و دگر کین  
 دفع شد لریک بلا در پی بلا می دیگر است

۱۶۹۳ ع  
 محمد حسین

## بیقرار

این شهر دکار و بارش	خوبان بر قطارش	بدر دم چه میخورد	اوصاف بشمارش
سپهر سخن بر خوش	باد وستان مگدل	بدر دم چه میخورد	این باغ و این بهارش
زیر کاغذ و منزل	گلها را کاغذین است	بدر دم چه میخورد	زنگنه دلشکارش
یاران با وفا را	خو خجسته زبید	بدر دم چه میخورد	چشمان پر خمارش
پیر عزیز لازم آمد	قلب علیل ما را	بدر دم چه میخورد	این رزق و خوار بارش
در این درد خنده را	حاذق طبع جمیم	بدر دم چه میخورد	دارد در سال بارش
مقبول خاطر من	آدمه وار کشور	بدر دم چه میخورد	این نحر و آبشارش
از کاسه سفالین	فیض عجب بدیم	بدر دم چه میخورد	بینار زر نگارش
ما را این آفتاد	ساز و صدای صاوت	بدر دم چه میخورد	جگس ز سپهر و بارش
تا بار غم کنم دور	از روش قلب بخورد	بدر دم چه میخورد	خوخانه خمارش

تعمیر مقدم در کار خیر گفتند  
بدر دم چه میخورد ایام انتظارش

ح محمد زکریا عینی

جمعه ۲۲ اپریل ۱۹۹۴ ع

شهر رنگو در - کاناوا

و چیزها

خوب است که هم باشیم ، اما هم است که خوب باشیم

مَرغ از گذاشتن تخم پیدای شود - نه از شکستن تخم

خداوند با خسته می دهد - اما آزار نمی شناند

آهومی دود که شیر ادر را بخورد ، شیر می دود که از گرسنگی بزد

بس تعلق کنی ، ترا با در بخوام کرد

از من تنفید کنی ، ترا دوست بخوام داشت

مرا فراموش کنی ، ترا بخوام بخشید

مرا تشویش کنی ، ترا فراموش بخوام کرد

تخلیگیست

هر چه را دیدیم به بازار و در گاه تخلیگیست  
شیر گاو و گوسفند تا جایی که از تخلیگیست  
میوه که خورند در شاخ و در خانه تخلیگیست  
زنگ طلوع از گله تا تا به کلان تخلیگیست  
از لب و دندان گرفته تا به دلمان تخلیگیست  
تهدید از خنده و لبها جانان تخلیگیست

در جهان بوی قدرت و فریاد از ساه تخلیگیست  
طرح تزیین مواد میمایا ریختند  
کیمیای گرانسین تا چه حد تاثیر داشت  
جاد و پیرایه هر چه در کار خود  
زبان از بی نامید هر چه در کشت است  
بزد و بالا بخوان آنچه خوب و دلکش است  
چشم و ابرو چه گیسو ز رنگ زلفان تخلیگیست

بسیار مصنوعی دیدیم هر چه در چشم گمان  
شور و درخ طبع تک هم در مکلان تخلیگیست

پشتیبان ۲۶ دسامبر ۱۹۹۴ ع  
محمد یونس عینی

## شکایات

شخصی به رفیقش درد دل کرده گفت :  
در حالیکه من روی کوچ نشسته با چشم تو بوی زین می بینم ،  
با گوش می شنوم و در عین حال قهوه می نوشم ، کپچو  
می خورم ، هنوز هم این زن پر رومی برایم می گوید که  
نشسته ای دیدی کار نمی کنی .

بزرگان گفته اند :

کیکه اشتباه نمی کند ، اصلاً آدم بی جرعت است و روحیه مترق  
ندارد . او مانند برکت است که مانع چرخش عواده بمیرتری میشود .

از مقابل آمر و از عقب قاطر گذشتن خطر دارد

از زن شلیط و از دیوار شکسته حذر باید کرد

به خوی که کار ننداری " ایشته " گویی

پای از تکلم خود فراتر مده

در راه رد بی راه مرد هر چند که زیه بیجان بود



تقدیمی از این شتاین

و تخی این شتاین ساینس دان شهپور خواست تیمور نسبت خود را به موسسات علمی گزینی کند . با موتر و دیلور خود در شهرهای مختلف سفر کرد و در لیونورستی : تیموریش را شرح می داد . دیلور نکرده . آنگه با این شتاین در همچو جلسات اشتراک نموده بود و آن تیموری را شتاینر لوبو را آنرا بجلی حفظ کرده بود .

روزی در لوبو به این شتاین گفت : بیانیه شما همگی خواست است ، من هم می‌توانم این کار را انجام بدهم . آیا ممکن است یک مرتبه من هم موقع داده بشود تا بیانیه دهم در آن استقبال می‌گرم هر جور دارشوم ؟

این شتاین قبول کرد ، لباس خود را به دیلور داد و خودش به دیلوری پرداخت . در یک یکسده علمی بزرگ از دیلور بنام این شتاین استقبال نمودند و دیلور به توضیح دادن تیموری پرداخت . در خاطر یک دانشمند از پوینار سوالی را مطرح نمود . دیلور چون از جواب عاجز بود با زندی گفت :

افسوس ! شما این موضوع ساده را نمی‌دانید ؟ من اگر آنرا از دیلور خود بپرسم جواب آزرانی داند . لهدا رو به این شتاین گفته گفت : دیلور ، آیا ممکن است شما این سوال را پاسخ دهید ؟

آنوقت این شتاین اصلی به توضیح جواب پرداخت : صورتی تر شد .

« خواب خوش »

خواب دیدم که وطن خرم و آباد شده  
مردمان از خطر آهرمین آزاد شده  
سبز و زیبا، گنبد و گنبد از شدت رشت و دمن  
جوته جوته، همگی گشته رولان سوز چمن  
مرد و زن، حق ز نان سیر کنان دست  
همچو بلبل بگلستان و وطن سرخوش دست  
بیوه ها هر طرف آیدخته از شاخ سبزه  
شهر و بازار چو اغان شده چون رشک قمر  
پاک و سسته همه جا جاده و خیابان دیدم  
ضبط در لطف عجب دفتر و دیوان دیدم  
نظامان راه از کرده پشیمان دیدم  
حاکمان را همه عاقل چو کریمان دیدم  
مُرغمان چو زمان، خیر کنان شاخ ز شاخ  
دختران خند کنان گشته رولان باغ به باغ  
در دو کالین همه چیز دافر و ازان دیدم  
آب حیوان به چمن جاریر و فولان دیدم  
مطربان نغمه سرا گشته به هر کنج و کنار  
هر چه دیدم همه جالبه پُر از نقش و نگار

کس ندیدم که کند شکوه ز بیدار کسی  
 جنگ و خرم پاره و ماتم نبوه یا که کس  
 شوق و شور و طرب لبی لبه بھر خانه آن  
 جنب و جوشش عجیبی لبه بھر گوشه آن  
 همچو مرغاز تن من عوج گرفت سویر ہوا  
 ہر طرف طیر نموم بہ تاشا ز سنا  
 کہم از کوچہ و از خانہ و از باغ عبور  
 شاہ گشتم ز تاشا ریحان حال سرد  
 باغ باغ شد دل من شکر فراوان کرم  
 سجدہ کا کرہ دعا بھر شہیدان کرم  
 فودق دیدار عزیز سن قدیم زد بہ سرم  
 حر مگر در کشاید صنم تنگ بگرد بہ برم  
 در دوستی بزوم طالب دیدار شدم  
 بد نم جابر دگر لبہ در بیدار شدم

محمد ابرار سن مینئی

شہزاد کور کانا مارا، یکشنبہ ۱۱ دسمبر ۱۹۶۴  
 مطابق ۲۰ قوس ۱۳۷۳ ش

لطیفه

مرد : میدانی اگر آکسیژن صرف دو صد سال قبل کشف گردید است .

خانم : پس مردم قبر از کشف آکسیژن ، چه چیز تنفس میکردند ؟

لطیفه

خانمی به اداره برق تلفون زد و گفت :

آقا برق منزل ما نیست ، چه باید کرد ؟

مادر برق جواب داد :

خانم . دروازهٔ پنچال تان را باز بگذارید و ایس کریم ، ما نوش جان کنید .

ادیسن

میکویند وقتی تو ماس ادیسن مخترع برق ، بالای تجربهٔ معروف کارلوه مکی از دوستانش

برایش گفت : تو ماس ! تا حال تو به یکصد طریقهٔ این سفکورهات با امتحان کرده ای

ناکام شدی ، پس چرا باز هم عقب انرا گرفته ای و آن بارها نمی کنی .

ادیسن در جواب گفت : نخرمن ناکام نشدم بلکه در حقیقت یکصد طریقه را امتحان کردم

توسط آن سفکوره ام عملی نمی باشد .

تایر پنجه و تمدن

پایه علم و فن را مسلمین بر پا گذاشت  
دفتر تاریخ غیب این شاه پیر بر جا گذاشت  
بهر بریت موج میزد در فرنگستان غرب  
مردم شرقی حواله آن سلم را ناگذاشت  
از کمال و دانشش و عظمت نشان و بهر پای  
عزب را حاصل نبوه شرقی علم بلاگذاشت  
شغل استغف در فروش جنت فردوس بود  
نام خود را بهترند میر استغف اعلی گذاشت  
حور در غم پول اگر می داند جنت می خرید  
گرم بازاری مثل گرمی گرماگذاشت  
نور اسلام آمد و خورشید روشن کرد مید  
روزه بر اندام پاپ در یکس گذاشت  
چون پست و دین حق از شرق در سب  
حمله بر بازار استغف سردی سر ماگذاشت  
لاجرم جنگ صلیبی را براه انداختند  
قرن این جنگ و دیر انگری حور جاگذاشت  
سند جنت گرفت عروس که او در جنگ رفت  
از بهر او چرب خود تبار رو باگذاشت  
سایه جنگ صلیبی شعل بود عاقبت  
گشت منسوب عیسوی آن دلیل آن کر ماگذاشت

صد هزاران عیسوی گردیدند مسلمانان  
 پایی در بند جان تن بر خردت برانگذاشت  
 در محیط فضل و دانش برده های مسلمانان  
 بهر که برده از اسلام نوشته فردا گذاشت  
 چون به آزادی رسید آن بندگانش عیسوی  
 ریشه های علم و فن در غرب هم ما و گذاشت  
 چشم غربی گشت روشن در دیار مسلمانان  
 علم از آن شه نشتر پا در همه دنیا گذاشت  
 بعد از آن بیدار شد از خواب غفلت  
 سخت کوشان گام در صفت داد گذاشت  
 مسلمانان غالب چو آید غریبان مغلوبشان  
 خوف بر اندام غرب و عقد در دهان گذاشت  
 زان پس فکر دیگر کردند بهر انتقام  
 بر ساط خبث و فتنه بد او گذاشت  
 تخریبی اختلاف در هر کجا پاشیده رفت  
 سیل جاسوسان بهر جلقب جنگ افزا گذاشت  
 القصد چون مسلمانان را بتلاش در ساخت  
 فهم و دانش منتقل شد جا خرد آنجا گذاشت  
 جنگ و جنجال گونگ اندر دیار مسلمانان  
 چون اساس فتنه را انگلیس و غربی گذاشت  
 این شیاطین لعین عقده دلبر فتنه جو  
 تخم فتنه گشته رفت و سخت بی پروا گذاشت

ریختن خون نعلیطنی را همچو خواند <sup>سباح</sup> گرشه مردار یهودی عالم غولناک داشت  
 تفرقه انداخت بین مسلم و هندو به هند <sup>بابری مسجد شهید و پایه</sup> بلواگداشت  
 ساخت کشمیر مسلمان را در نیمه خود بر نیت <sup>خونها جاری برنگ طلسم و دیباگداشت</sup>  
 جنگ در ایران و بلخ در عراق و بازنیه <sup>جنگ افغان صم دین ملک محشر بر ماگداشت</sup>  
 در مین ریگند یا اصولیا <sup>ایتوپیا</sup> <sup>ملک سلم گت ویران</sup> انگری بر جاگداشت  
 نسین تا جنگ دمسر و جزایر را نگر <sup>در تاراج لی التجا آوازه</sup> بلاگداشت  
 قمع و قتل مسلمین بی دفاع در بازنیا <sup>بردحان سربان شیرینی حلوگداشت</sup>  
 مجلس مل بود با زینچه دست فرنگ <sup>تا کلید زنگ آن در دست امیر کمالگداشت</sup>  
 قدرت التومی هندو یهود نا دیده ماند <sup>چون عراتی بجینید آهسته نم گداشت</sup>  
 ای برادر گت یحیی را بد از عمین یقین  
 چون اساس این بیاسز را غصه شهاگداشت

مؤلف: کمانا ۲ جنوری ۱۹۹۳

محمد یونس یحیی

" نکته "

دستی را مادر باره خود تضاوت می نمایم ، تضاوت ما با ساس  
اینکه ما قادر به انجام دادن چه کاره می باشیم . صورت میگردد .  
اما دستی دیگران درباره ما تضاوت می نمایند . تضاوت آنها بر  
بنی اینکه ما چه کاره را انجام داده ایم . بعدی آید .  
، مرتبان "

بهان مرتبان چینی شغش در زیبایی را ردی تاق خانه وید وادصاب خانیه  
خانم ! آیا این مرتبان مقبول چیزی می گذارید ؟  
زن جواب داد : بی خاکترای شوهرم را .  
بهان : تا سقم . من نسید انتم که شوهر شما فوت کرده است .  
زن : نخر شوهرم نموده - اما از تمبلی خاکترای سگرتش را در من این  
مرتبان می ریزاند .

" لباس بنفش "

خانمی برای خرید لباس به نمازخانه ای داخل شد . فرزندش لباس مقبول بنفش برایش عرضه کرد .  
خانم گفت : لباس بنفش نمی خواهم - هر فاحشه ای را که شوهر گرفته لباس بنفش  
فرزندش بنفشه که شوهر این زن پولیس بوده است .



پیغام

ای راویان اخبار، ای قاصدان دلدار  
 از ما بهره‌ی پیاپی، آن بوستان ما را  
 خوانید کلام ما را، مردان آشنا را  
 ما را بدور انگند، طوفان دگر دماهی  
 گردد دیار غربت، ما از شما جدا نمیم  
 خواب و خیال هر دو، وقف رخ شما شد  
 احوال زار میهن، دل‌های ما خواهید  
 از یاد ما فرست، آن طفلکان هجور  
 پرکش دیر، ما آن نوز دیدن ماست  
 فرزند کره‌ساران، یزدان پیرت و صاف  
 صدق و صفای یاران، حجب و حیای نسوان  
 آن تاک و توت و تلخان، آن باغ و آن بهاران  
 آن خاطرات شیرین، آن یادگار رنگین

از لوح خاطر "مبینی" کی می‌شود زودده  
 تسکین دل شود لیک با اینچنین سروده

محمدعلی "مبینی"

۱۹۹۴ / ۷ / ۷

شهر دکنور کاناوا

حکایت : نیرش سلطان محمود غزنوی از خواب بیدار شد . صورتش  
 گدازید . باز خوابش بنبرد . با خود گفت : حتماً ظلمی در شهر جریان دارد .  
 از جا برخاست ، عین با دگاشنگانش را به شهر اطراف غزنین بفرستاد .  
 ساعتی بعد برگشتند در ابورخیریت دادند . سلطان بپست رفت . بازش  
 خواب نیامد . برخواست و خود با لباس عوام در شهر پی جستجو پرداخت .  
 چون از نزد یک مسجدی ردی شد ، صدای ناله ای شنید . گوش فراداد ،  
 مردی به زاری می گفت : « ای خدا زور من نمی رسد ، تو داد من بستان »  
 سلطان پهلوی مرد حاجتمند نشد . دراز حالش جویا شد .

آن مرد گفت ، شبانه سرهنگی مرا از منزلم می کشد و خود باناموس من می خوابد .  
 سلطان به دی جواز عبور قصر شاهی را سپرد و گفت : شب دیگر صیقل سرهنگ  
 به منزلت آمد . سر راست ، خود را در قصر نزد من برسان .  
 شب بعد چون سرهنگ به خانه آن شخص داخل شد ، وی خود را نزد سلطان  
 رسانید و سلطان با تیغ برصحنه ، خود را به خانه ظلم رسانید .  
 نزدیکی منزل به آن مرد گفت : تو اول به خانه ات داخل شو و چراغ را بکش  
 باقی کار با من . آن شخص همچنان کرد و سلطان با یک جست ، سر از  
 تن سرهنگ سترش جدا کرد . آنگاه فرمود تا چراغ به افروزند . چون

چراغ روشن شد .

سلطان مصطفیٰ گریستند . نماز خوانند و شکرانه خالق بجاگه .  
من با تفریح از سلطان موجب کشتن چراغ و ادای نماز پیر سید  
سلطان محمود گفت ، حتم داشتم که سر صنگ تبارز کار عضوی  
از اعضاء فایل من لجه که با سوء استفا که از قدرت مقام سلطنت  
به همچو یک ترض برداخته است .

اگر چراغ روشن می بود می دیدم که او پسر من است ، شاید عاظمه پیر  
مانع عمل من می شد .

اما بعد از قتل متجاوز ، وقتی چراغ روشن شد و دیدم که می  
جز در خاندان من نیست ، علی الفور نماز شکرانه خواندم .

صه‌ایه

دیرانه بویه ماسن صه‌ایه اگر نکوت  
چندین دفر دمایه

زید که بخوانندش مار مار خفته کند بسیار  
همچو رود چون مار مار خفته کند بسیار  
پیه پیه زندیش اندرین فرصت است  
در ریشه زندیش را درین گزینش است

داسن زندانش را درین گزینش است  
سیکم که نه پیر هیزد از کس نه بانچار  
دیرانی شهرها سولود چنین دایه است

صه‌ایه بدخواه را  
یارب توبه قهرت کن صه‌ایه بدخواه را  
صه‌ایه که آزارد صه‌ایه خود را

محمد بن عینی  
شنبه ۱۴ جنوری ۱۹۹۵ ع

هر کلبه بویه شمشک من همخواه اگر دگر است  
صه‌ایه که چشمش بود بر خانه ده‌هایه

صه‌ایه بد کردار صد جلد بر در کار  
پوشیده لباس دو صحر دوات است  
سوزنده خون ما، به هم زن محفل است  
صه‌ایه کافر به از سلیم ناهوار

صه‌ایه کافر به از سلیم ناهوار  
این جنگ و جدل ما را در یک صه‌ایه است

بجبران

به بل کفتم نویسم در دهر بجز آن  
بسازم دفتر از جبر و دلان  
نمایم ثبت کاغذ صحرایم  
شود لکن مگر روح دروانم  
چو بر کرسی شستم بهر تحریر  
زبان خامه آید تا به تقریر  
قلم آفتاب ز دستم زیر پند  
به کاغذ دست بر دم در پند  
بدند اسخ کلاک حیرت را گزیدم  
به لایسته خوابم خنیدم  
نماند و نماند زار کردم  
غم خود با خودم افسار کردم  
همه ناگفتگی بر شستم  
چو بیمار از درد و غم فرسودم  
نماند حرات تحریر دیگر  
نماند قدرت تدبیر از تر

ترک کردم لاجرم این داستان  
وقت دیگر تا نویسم شرح آن

دکتور، کاناوار، شنبه ۲۸ اگست ۱۹۹۳ ع

محمد علی عینی

"عالم منتهی"

در صحت قابل تذکره می دانم که در موضوع نبشته آتی بنده، البته علما، روحانیون و  
تصویرین بحث معانی نگارنده اند و در زمینه، از نظر علمی و دینی کتب زیادی  
وجود خواهد داشت که هر یک جای خود را دارند باشد. من در دین یادداشت

مخص، تجربات، دیرگی، طرز تفکر و ساحت دید خود را به زبان ساده و  
عوام، فلسفی دلم و هر باب بحث علمی و تفصیلات روحانیون و فلاسفه دین  
بار، تماسی ندارم و آن اینکه!

عالم منتهی، همچون عالم مادی گزیده بود و واضحاً قابل تشخیص است و هم عالم  
شده می تواند. همانطور که در نتیجه سعی، کمال، دگرگونی، استفاده از مادیات  
فردی می گوید. مستفیض گردیدن از منتهی هم، با عقیده، دست دید،  
ریاضت و دگرگونی میسر است.

ماده چون قابل ردیت بود و نیز قابلیت مسجبه و شمارش را دارد و آنرا با چشم  
می بینیم. معرب مادیات چه بسا در پی حصول آن معواره زحمت می کشیم در نتیجه می بینیم  
اگر عاید ۲۰۰۰ است طریقی را می یابیم که آن را ۳ یا ۴ معواره برسانیم. یا اگر دهکار  
تولید می کنیم در روزانه مثلاً یکصد واحد تولید داریم. معواره در صد تولید بیشتر و بازار فروش  
بیشتر گواشیم. نفس علمی معذرا.

برعکس فوق، منتهی چون جسم نیست و ظاهر آ شمارش ندارد و هم با چشمان

ظاهرین همیشه نمی تواند . غالباً آنرا بدیده آغاز و بانا با قدری  
 نگاه می داریم و کمتر در صد حصول آن می باسیم .  
 شوق برکت . در مال . در عمر . در کسب و عین . یک موضوع مسنونیت .  
 در عالم ظاهر  $۴ = ۲ + ۲$  است . اما در عالم معنی  $۴ = ۲ + ۲$  یا  $۸$   
 خواهد شد . حقیقت برکت را می توان با کمی غمور حتی از طریق مادی  
 ثابت که .

در قرآن مجید آمده که : *ثَلَّ الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ آمَاةَهُمْ كَثَلًا رَئِیْسًا سَبْعَ سَنَابِلٍ* . به آخر  
 و ترجمه آن چنین است . که هر کانی که از لفظ و خیرات و دادن به آن که دست می دهد  
 به آن می ماند که - وقتی شما گندم را در زمین کشت می دارید - هر چه در ظاهر آن  
 گندم را از دست دادید و انبار شما کم شد . اما در عوض صد دانه گندم . لبره صفت  
 خوشه گندم بگیرد که در خوشه آن ۷۰ دانه گندم می باشد . که از برکت کار در عمل  
 نیک شما . بشما میسری گردد .

وقتی ما شخص دیا اشخاصی را به طعام دعوت می کنیم . در عمل در ظاهر  
 معرفت طعام را متقبل می شویم و از ادائیگی مایه کا حد . در عوض به تعداد درستان ما  
 افزود می گردد . از محبت و صمیمیت بیشتر آنها بر خورداری شویم . از صحبت می  
 آنها بهره می گیریم . چیزی می نوی از آنها می آموزیم و تجربات و مسلمات نمایی در خلال  
 صحبت های خود بهمانی دهند . دست ما خوش می گذرد و آخو الامر اکثر آنما نیز از طرف

صحن دوست یا دوستان ، جو اباً دعوت می شویم .

اکنون ، اگر دعوت مادی را به دعوت مادی طرف مقابل طرح و محاسبه کنیم

یا قی مفادات حاصله فوق الذکر ، را میتوان لاجله عواید سنوی خویش

بجای آوردیم که در نتیجه ، گذشته از اینکه به خاطر جهان خود ، هم

لاطعام لذیذ و غیر معمولی سفیدندیم ، هم در منزل خود و هم در منزل

طرف مقابل ، آن مفادات سنوی را در نتیجه طعام دادن گمانی خواصیم نموده

و بحد داشتن زگرانی داشت بزرگان نیز مایه برکت بود و دعای

خیرشان ، چتر سلامتی و دافع خطرات و ارواحشان دست یاز ، ناجی دهنده

در طوفان بود می تواند . بهین ارتباط بی سوء نخواهد بود اگر تخصصی را

از سرگذشت چشم دیدگی خودم - مثال گونه تقدیم نمایم .

در جریان زندگی فامیلی ، من عادت داشتم ، در شروع صورتها مواد خردا

سرد نیاز یک ماحول از تبسیر ، برنج ، آرد ، قروت ، لوبیا ، نخود ، روغن و غیره .

خوبیاری و تا شروع دیگر آسود بایم . در اوسط سال ۱۳۴۱ هجری شمسی به سبب

امکارخانه پرمصرف دخیلی ، مغروض کردیم دعوتی معمولا در ادای دلبرخ نگر صرف می کردیم .

درین ایام ، بدم کردم ۸۵ سال و متدین و از جمله غازیان صف اول حرکت استقلال

اتفاقان و در جهات جنوبی محرکاب شخص سردار محمدنارخان در سپهسالار محودان غازی

بود و تا فتح شهرهای تل روانا ( پاکستان امریزی ) عملت با انگلیس های سنا لکر خلد بود



نیز با ما زندگی داشت . او شان هر روز ۱۵ سپار قرآن مجید را  
 در خانه تلاوت و در هر هفته نایز ترا از ۳ مرتبه ختم قرآن می کردند . در آن  
 ایام ، صندوق خانه اطلاق رکایش پریم را جای مناسبی برای ذخیره مواد خوراکی  
 تشبیه را در وسط بلی ذخیره مواد را به آنجا انتقال نمودیم . در شروع برج آسیا  
 سبزه صحن سال ، بطبق عادت بعد از صرف ضرورت یکجا حوض نایل ، مواد  
 خوراکی را از بازار خرید در سطل های مذکور ذخیره نمودیم . در ختم صحن ما ، منی بابت  
 طبق گذشته باز هم در قسمت خریداری مواد مورد نیاز ما آینه اقدام می نمودیم ، مگر  
 دیدیم که سطل با وجود استفاده بیشتر ( که به شکل کاره و نجارده صم نان می بخیم ) صم  
 از مواد خوراکی محو می باشد . در آن ما که به پول زیاد تر صم ضرورت داشتیم از خرید  
 صم مواد صرف شدیم . در ختم ماه بعدی باز هم با آنکه غالباً همان صم داشتیم در  
 صرف مواد خوراکی صرفه جویی صم نمی نمودیم . در سطل مواد کانی موجود بود و این بزرگت  
 تا زمانی دوام داشت که در ختم صحن سال پریم فوت نمود . در ابتدا ، من  
 در حیرت بودم و چه طور شد که ما در ظرف اضافه از اینج ما ضرورت به خرید مواد خوراکی  
 نیافتیم . بعداً خانم بمن حاکم کرد در صحن خانه روزانه ۱۵ سپار قرآن خوانندگی شود  
 و این از بزرگت قرآن و اعجاز آن است .

بعد از فوت پدرم ، باز هم ما بودیم و خرید مواد خوراکی در شروع صحن ما .

حال که صحبت از پریم میان آمد ، یکی از سرگذشت خود ادنیگر تا حدی به  
عنوان موضوع فوق ربط می‌گیرد و همیشه باعث تعجب خودش بود زیرا خلاص  
می‌گردد .

اول گفت ، در زمان ختم جنگ استغوی ، سختی مشکلات اقتصادی زیادی  
بین رخ داد ، سانس و سایر کانی نداشتیم و گذاره شبا روزی با مشکل شده بود .  
شبسی ، قبل از شفق داغ ، عزم کردم تا به یکی از مزارات بترکه در شهر کابل  
رفته در خانایم تا خداوند ما را ازین تنگ دستی مشکلات مالی رهایی بخشد .  
ردان شدم . هنوز سوار شدن نشده بود . در نیمه راه در نزدیکی کمی دروازه  
لاپوری مردی مرا توقف ساخت و گفت : جیب بزرگت را باز بگیر . من  
جیب بی بالا پرش نفیاجی لم را کشودم و او چندین مرتبه پشت کیش را پر از  
روپیه کابلی نمود در جیب بزم فرد ریخت . ( آنوقت کمی نوت می‌کاغذی وجود داشت )  
چهره شخص مذکور بنا بر تاریکی صورتش شناخته نشد . معنی در گفت که تر  
ضدت زیاد می‌باشود می . اکنون در سفرش کابل این پول را تا زمانیکه کارهای محلت  
سر بر راه شود موقوف کن . او پشت مقابل دروازه دهن با جیب می‌پر  
به زیارت رفتم . در صحابجا وضو گرفتم و نماز صبح را بجا آوردم  
لبه خوشحال و خندان به خانه برگشتم .

من شامی - باد دستی ، برای اجرای کار ضروری - پنجم رنتم .  
 زمستان سرد بود و هوا ابری ، صحبت بطول انجامید و در عودت حاجت شهر سطلی مویز دلو  
 در خم صحبت متوجه شدیم که در حدود نیم متر برف بالای زمین افتاده و تمیز کننده را در  
 از چاه - ناکه کن ساخته است . در حوالی ده یجشب غم عودت نمودم .  
 بعد از طی مسافتی ، موتر از مرکز منحرف شد نیم بدن موتر بداخل یک حجره فرود افتاد و  
 از حرکت باز ماند . ما حدود . اسانه کم زور بودیم . در آن وقت شب در آن حوالی  
 میزما تا سانه ای زیادی - اسانه و سنازلی نبود . حوران رسیدن گرگ ، دزد سردی  
 سلامت را محسوس می داشت . فکر کردیم که اگر شب را بداخل موتر بگذرانیم - گذشته از پریشانی  
 ناپسند و ترس و زردان - نباید تا صبح موترها در زیر برف مدفون گردد و خود به خنک  
 در بین موتر تلف شویم . نه امکان عودت بود ، نه چاره عزیمت .  
 از خوف و بیچارگی زار و حیران بودیم . به دوستم گفتم ، حال که موتر در حجره افتاده  
 من از پدرم که همین اکنون طبق سمول بالای جای نماز استاده خواهد بود گفت  
 کرامات می خواهم - چون دعای خیراد همیشه با من بوده است . من بهمان استخوان  
 موتر را از جلو تیر مدارم و تو آن را در " گیر " عقیقی انداخته به طرف عقب حرکت بده .  
 بچشم این کار را نمی کنم . بیکبار موتر مانند بلخ به عقب پریا و پس که مستقیم شد .  
 این یک معجزه بود که با من - تن ضعیف و موتر بزرگ و سنگین - بدون دستگیری بزرگان امکان  
 نداشت . دوستم گفت : تو در آن وقت فوت در مرد قوی را پیدا کنی و موتر را بقوت بازو از جا کنی  
 بعد از حدود این نتیجه رسیدیم که دست خنک ما رسید و مال را از صعلات پریشانی نجات داد .

در برج حمل سال ۱۳۴۲ هجری شمسی مصادف با اپریل سال ۱۹۶۳ عیسوی بهشت  
طوائف خانه کعبه زیارت آرامگاه پسر شوای سلیمان و پسر آخرین گوییم .

از ابتدایک آن سال روز عزم به روز جمعه مصادف بود و حج ما حج اکبر شد .

سایه تبر برین من در خواب به صحبت دیدار حضرت محمد ص « مشرف

گردیدم . زمانیکه لیل از ادای مراسم حج به زیارت مدینه منوره شتافتیم

در مقامیکه گفتند « آنحضرت ص » نمازهای نغبی شبانه را ادا می فرمودند ، می

ایشان نمازی خواندم و دعائی گفتم .

مدت آقامم در کوه مکره ، مدینه منوره و جده شریفه از سه ماه تجاوز نمود

و در ختم مسافرت ، با اسوال و سوخات های زیاد مادی و مسمومی به کابل

عمرت گفتم .

چیزی که در مورد حج بیشتر به حیرت انداخته بود اینست که

لیل از آن سال . هوسال دیگر ، پوره در شب های عزمه و یا در شب عید قربان

من در خواب به بیت الشریف رفته و صحابجا دعاء و زاری می گفتم و نماز

می خواندم .

این خواب دیدن تا ۱۰ و یا ۱۵ سال لیل از حج نمودن دوام

داشت و اکنون ندرتاً اتفاق می افتد .

## خمیث

پیر مردی گرفت روزی مرا  
الف ناکس گیر اند سرا  
گر خمیثی را نوازش می‌کنی  
یا بوی از رحم سارش می‌آینی  
با سرد مات همی بازی کند  
زان جفاست که سرافراز کند  
پند را نشود من انگاشتم  
خوبه به راه خود نیلایم کاشتم  
جسم من آزرده از جور خا  
خونچکان با حال زار و دل ننگار  
لبس کایت یک تیرم هوش  
هوشش گفت آهسته ران که تر خود

پند پیرانت نیاید خوش بگوش  
شکوه بگذار این زمانه بنشین خوش

دکتر محمد کاظم آقا ایستادگی شنبه ۱۹ سپتامبر ۱۹۹۳ ع

حاجی محمد ابراهیم عینی

## طلاق

- شخصی به قانون دان مراجعه تا حسبش را طلاق دهد .
- قانون دان : این صبر اول شماست که می خواهید طلاق شود ؟
- مر : خیر .
- قانون دان : پس صبر اول خود را قبول طلاق نخواهید ؟
- مر : خیر - او سمارق خورد و فوت کرد .
- قانون دان : پس این صبر دوم شماست ؟
- مر : خیر - صبر دوم نیز سمارق خورد و مرد . این یک صبر سوم می باشد .
- قانون دان : جوانی خواهید صبر سوم خود را طلاق دهید ؟
- مر : بخاطریکه این زن از خوردن سمارق اجتناب می دارد .
- \* \* \*

مردی در استوانه یک پیاز قهوه زمایش داد . وقتی مستخدم قهوه را نزدش گذاشت مرد را متوجه شد که تاشق برای شده دادن قهوه بالای میز نمی باشد . او برای اینکه مستخدم را متوجه کبریه تاشق نموده باشد گفت :

قهوه داغ است . آنرا نمی تواند با کلمات شود برسد .

مستخدم رفت و با یک پیاز قهوه دیگر برگشت و گفت :

اینک قهوه سرد .

## حکایت

این هم از حکایت های منظوم مولانا جلال الدین محمد بلخی در باب سلطان محمود غزنوی است که فرموده اند: دید یکی از شهبازیکه سلطان محمود را در تنها در اطراف شهر تفتحص و احوال گیری از رعایا برآمد لبه باگرد صحنی از دزدان مواجه شد.

در جریان مکالمه شاخ خود را به دزدان دزد و سرنی کرد. آنگاه دزدان هر یک خواص و مهارت های خود را بیان داشتند:

یکی گفت: مهارت من در گوش من است، وقتی سگ صدکشد من می دانم که او چه می گوید.

دیگری گفت: خاصیت من در چشم من است، اگر من کسی را در شب تاریک ببینم در روز می شناسم.

آن دیگری گفت: خاصیت من در بازو من است، من در نقب زدن استادم چهارمی گفت: خاصیت من در بینی ام می باشد، من از بوی خاک می دانم که چه مقدار گنج در کجای خاک پنهان است.

دزد دیگر گفت: خاصیت در پنجه ام است، من در هر جام و برج و قلعه می گذرم و می دانم که در آنجا چه دارم؟

شاخ گفت خاصیت من در ریش من است. وقتی که مجربان را بهر قتل به جلاوان

سپارند ، اگر من ریش بینانم ، بجم کز کشته شدن رحمانی می یابد .  
چون دزدان این کرامت را شنیدند ، باد می دست بوسی دادند و شب  
قهرتاً برای دزدی رفتند .

در قریب قهر سکی صد کشید و دزد ادلی گفت که این سگ نوره دارد که  
شاه با شمامت ، به این سگ اعتماد کند و نزد پیش رفتند و هر یک با صفتی که  
داشت کار کرد ، یکی خاک را بو کرد و جای خزانه را تعیین کرد ، آن در کعب  
زرد کند انداختند و به خزانه رسیدند و آثار آنستند برداشتند ، در باز  
شاهم با ایشان تا مقر دزدان رفت و بعد با بهانه ای خود را جدا کرد و پسر آمد .  
چون محمد احمقهای دزدان را شناخته بود ، عا کر فرستاد و همه را دستگیر کردند .  
وقتی دزدان را بحضور شاه آوردند ، آن دزد که گفته بود اگر کسی را در شب بیهوش کند ، در روز  
می شناسد ، شاه را دید و نمرود که این شخص همان است که شب با ما بود ، گفت که  
خاصیت در ریش اوست .

آننگاه که دزدان را بکشتن می فرستادند شاه را از دیدن آنها  
شرم آمد و عفو کرد .



جیت دخیز

قلم در دست جاہل آبخنان است  
گر اند دست طفلی تیغ تیز است

سلاح در دست وحشی دہشت افزا است

بدست عاقلان دفع سیز است

بزرگی باخسان و بدسرشان

نقدن نعمت اندر آبریز است

سخن از هر کجا آرد بہ میدان

گر عینی هر طرف در جیت دخیز است

محمدالس بیہنی پنج شنبہ ۲ صدی ۱۲۷۳

دای

مرد خپلوی یک حوض آب بازی را که از مارکی ز معدار پراخته بود  
شبی که بهمانه ز یاد داشت ، به مدعوی اعلام که هر که کسی بتواند درین  
حوض شنا کند و جان بسدامت ببرد من یکی از این سه چیز را به یاد می آم

یک هزار جویب زمین مزروعی یا  
ده هزار راس مواشی یا  
دخترم را به عقد نکاحش در می آم

تا گمانه جوانی میان آب پرید و بعد از تلاش ، سه اسبم آن طرف تر از آب خارج  
میزبان و بهمانه همه برایش کف زدند . آنگاه مرد پلدار برایش گفت :  
آفرین ای مرد شجاع - حالا بگو زمین به بخشیت ؟

جوان : نخیر  
میزبان : ده هزار راس مواشی را می خواهی ؟

جوان : نخیر  
میزبان : خوب پس دخترم را می خواهی !

جوان : نخیر !  
میزبان : پس چه می خواهی ؟

جوان : میخواهم بدانم کلام شخص مراد حوض تیرا کرد

شام گوتم

سال فزونی شد در وقت او طرب زدست  
غده و خوش مشربلی فاصله بلب گرفت  
شوخی دور شبانته بی کار خویش  
بسر دیوارین برت زستانه عمر  
زال گهین کار در هر روز دین و دلم  
شام گوتم شده دور منزل است  
باز نلکم دگر غیر خلد و دیدگار -

ضعیف تن در خمی با نشاطت  
روز شب این جا در تن شد آب گرفت  
شماره کونه ز منم حال به ستار خویش  
آفت بهم ربه حاصل بستانه عمر  
آب نماید سراب آما دین شرم  
با خورتک عقل غرقه فرد در گل است  
کار نلکم دگر با صنم گلغزار  
بدو بیه روزگی با نیارد کسی

چگونه این جان من وقت ز دنیا بس  
بویس عین که بوی؟ چیت سر انجام کار؟  
کیت که خواند درو بهر سر لوح نزار

محمد یونس عینی

شنبه ۱۸ مارچ ۱۹۶۵ ع

گفتنی فی درباب آئینه

در باب آئینه اشعار و نکته های دلچسپ بسیار گفته اند . هر چه روشنگری آئینه  
عیان است و عیان را چه حاجت به بیان ، ولی چون مفید است و عیب گو،  
ذکر مکرر شماییش تکرار حسن است و خواندنی .

آئینه صادق است و در عین بی زبانی ، زشتی ها و زیبائی ها را ظاهر ما را بدو منع  
تبرس و خوف و خالی از کم و کاست نمایان می سازد . لهذا آئینه در صحنه جاها  
دلیر ، در خانه ، در موتر ، در دفتر ، در مغازه و حتی در کیف . به کمک این  
زیق صادق به آرایش ظاهر خویش می پردازیم ، عیوب و چهره و لباس را حتی المقدور  
رفع و فواخر خویش را آراسته می داریم . و لیکن ما خود را در قیافه های دیگری  
نیز هستیم که آئینه دست داشته ما نمی تواند بیند و منعکس کننده زشتی ها و  
یازیبائی های آنرا باشد و این عبارت است از نامی باطنی ما .

فکر کنیم ، ما بقدر چه وجه و نما را ظاهر ما به آئینه محتاج است ، چه در نامرعی ما نیز محتاج  
به روشنگر است . ولی عادت داریم تنها ظاهر خود را در آئینه ببینیم و در رفع لباس  
سرور و در لباس خود کمک آئینه می پردازیم ، و اما بتصور اینکه عیوب باطن خود را خون  
می دانیم ، کمتر بر آن غمخوردنی نماییم و اصلاح آنرا به باد فراموشی می سپاریم .

شیخ سعدی علیه الرحمه فرموده است :

« صرکس را عقل خود بکمال نماید و فرزند خود بجمال »

فی بینم آنرا هر چه نیکوست ، با آنکه نماند در زیباروست ، بیشتر از دیگران با آینه  
سروکار دوست . بهین پنج ، صراحت تصور است هر باطنش نیکوست  
زیاده تر از دیگران به چنان آینه ای محتاج است در دلش قیافه غیر ظایرش  
منعکس گردد .

فی الحقیقت ، چه ز ششم و چه زیبا ، صانع در آینه و ظاهرنا متباین ، آینه دیگری  
نیز ضرورت داریم تا عیوب خواص ، که در آن گفته اند ، بر آن منعکس کند و در صدها  
تصور خود کنیم .

دوستان ما بتقاضی دوستی ، از خوبی های ما یاد می کنند و بدی های ما را نادیده می گیرند ،  
تا آن حد که دوستان صمیمی ، عیوب دوست را چون صخره نیکوئی نمی بینند .

چنانچه گفته اند :  
در شهری داری و صفات عیب  
دوست نه بیند بجز آن یک صفت

پس دوستان ما کمتر آینه کردار و گفتار ما خواهند بود و ما باید آینه مطلوب را خارج  
از حلقه دوستان خود جستجو نماییم .

حکایت ذیل با آنکه شامل جامع و کافی در بیان مطلب فوق بود نمی تواند ، عجالتاً تمام  
رسید که بر سبیل تمثیل عرضه می گردد :

روزی در مجلس ختم قرآن مجید با جمعیتی پیش از شصت نفر شرکت داشتم . بعد از دعا  
ختم شخصی از جمله حضار آواز بلند کرد . بدو آنت طویلی خواند و سپس به ایراد مطلبی

پیرداخت . از حق نگذیم ، آوازش بلند و گیرالیه و جوت و تسانش در خور  
 تویض . مگر کلام نعتیه اش آنقدر طویل بود در هر چه بود بنا بر ضیق وقت ، صفا طور که  
 کتاب می خوانیم ، ادوت شریف را در پیهم در در جل بخواند و از لطف نعت خوانی بکا حد .  
 بیاینه اش بعد از نعت خوانی ، نامناسب بود آنقدر حاشیه نیت در ساینه شده شدنت و مقبر  
 از آنکه به صبر مطلب گفتنی خود بر سه ، آنهم مجلس مجلس جلو کلاش را گرفت دادا مجبور به  
 سکوت خست .

علم گفته اند : بیندیش و اگر بر آورد نفس دران پیشش کن کن گویند بس  
 من با خودم گفتم . این شخص با آواز دل نشینی هر دله اگر نعتیه اش را کوتاه انتخاب آنرا با آب  
 تاب بطریق مالف قرأت می کند ، دلها حضار به سوز و کله لازمی آنداد . و اگر ساینه و  
 مطلب خود را قبول تنظیم کم طور مشغول در بر صفا عرضه کرد داشت سوتر و سفید واقع می گوید ، که  
 تسانفانده بر عکس آنز شد . تصور می کنم شخص مذکور بگمان اینکه حضار به نعت خوانی اش  
 دلچسپی نگرفتند و بر بیاینه در روی خوش نشان ندادند ، آزره خاطر شده است  
 دیگران را در نعت خود خلاصه خواند ، اما در حقیقت موصوف آینه ام بکار  
 داده تا عیب کار خود را در آن نشا حد نماید . او که بگمان آینه روی دیوله تصور و  
 روی لباس را آراسته کرده ، آینه دیگر نیز ضرورت داده تا عیوب عمر گفتارش  
 را در آنم به بیند و در رفع سو جات عدم موفقیت خود بر آید . و چون خود را ندانند می باید

از آنکه می دانند استمداد جوید . والسلام  
 حاجی محمد ابراهیم عینی  
 دنگور کانا نا

## « حکایت »

حضرت مولانا جلال‌الدین محمد بلخی در شتوی به زبان شتوی حکایت فرموده اند که :

روزی سلطان محمود گکوهر گران جهانی در کف گرفت و همراهی دولت را  
یک یک طلبید ، از هوکلام ، ارزش گهر را جویا شد :

اولی گفت قیمت این گکوهر برابرست بر تمام دارائی در خزانه ؛ سلطان  
سپس سلطان گفت که گکوهر را بشکن . امیر گفت : من دشمن خزانه سلطان  
نیستم و از شکستن آن خود داری کرد . سلطان به او آفرین گفت و خلیت داد .

و امیر دیگر امیر را طلبید و قیمت گهر را جویا شد . او گفت : قیمت این گهر بالاتر است  
از هر چه جواهر اینکو که در شهر داریم . آنجا سلطان امیر دومی را پشتکندن آن

دعوت فرمود . او هم مانند اولی ، عذرخواست و از شکستن آن ابا در زید . سلطان  
برایش انعام داد و همچنین امیران دیگر را طلبید که هوکلام ارزش آن گهر را افزودن

گفتند و هو از شکستن آن خود داری نمودند .

در آخر ، در محضر امیران مذکور ، سلطان قیمت گهر را از ایاز جویا شد .

او گفت : این گهر آنقدر قیمت دارد که به شکل میتوان بر آن قیمت گذاشت .

و چون بزیل قبلی ایاز را پشتکستن گهر فرمود ، او سنگی را که از قبل آماده کرده بود

برداشت و گهر را شکست . نشان از امیران برخواست از برای خدایین چه ناروا کرد .

ایاز گفت : نزد من امیر سلطان قیمت دارد از خوشی در روی زمین است . من گهر شکستادم و شما امیر سلطان را شکستید

امیران و خلیت شدن ، سلطان امر قتل همه آنها را داد و غم ایاز بازاری از سلطان طلب عفو آنها کند ، و سلطان پذیرفت .

.. ساده دل ..

ما ساده دلا از خوش نظر و پاک نهادیم  
ارث ما از والدین ما صفای طریقت است  
الحمت الله که نبری ز عنادیم  
از عنایت تدبیر علوی اخلص صفات  
در مصیبت خالق عالم عیینه باراست  
پیشینه ما در همه احوال قناعت بریم است  
گر شیاد بد صفت سودیر تبیر از حال ما  
نی مقدر بود ایم دلی مقدر یار ما است  
از کبر جن در گرز و از سنگر ما فریم  
نفس ستم کش را بنیم پای بر سر دیده اش  
آنچه سهو و اشتبا بر سرگز زند در کار ما

از ما در خوش بین و صفاکیش بنزادیم  
راست کار و صفائی جسم ما از منت است  
جوینده صلیم و گرز از زلفا و دم  
از صدقات گفت ما عاری ز فکر و از ریاست  
در مجالس رات گفتن شده از سکار است  
نکر ما دور از شقاق و از عداوت بود است  
اوسیا روزت و چیزی کم نشد از مال ما  
نی مخمر بود ایم دلی خمر در کار ما است  
هر کجا رحم و عطوفت سایه انگند حاضریم  
نکر باطل بر کنیم از بیخ و دم از ریشه اش  
عذر خواصیم از خدا و از شما ای یار ما

نکر عیننی تا صراحت و واجالتش و از منت است  
گر قفاشده و اجبسی سندر در خوالتش شاعر است

محمد علی

جمعه ۳۰ بهمن ۱۹۹۴ ع  
۸ میزان ۱۳۷۳ هجری

بهر نغمه در کمانی



## «خوسین»

خوسین سوج باسه فرزندش که منور لفظ زندگی داشت .

روزی از روزها . دل به دریا زد و یک بوتل عسل برلی خود بچکه خویز و در وقت  
ظهر بوتل را روی خوان می نهاد . نان را به پشت بوتل می مالید نند و به تصور کند  
نان عسل نوش جان دارند . حرف طعام می گویند و پدر در ختم طعام بوتل را  
داخل الماری قفل می کند .

روزی . مرد در وقت نان خوردی . سر وقت به منزل رسیدند و است

بچه لیش عاقبت نیامده بود و خورند .

ساعتی بعد پدر سراسیمه آمده گفت

بچه : تا سفم که دیر آمدم - بیا کنید تا طعام بخوریم

بچه : جواب دادند : پدر . ما نان خوردیم .

پدر : چه خوردید ؟

بچه : نان و عسل

پدر : عسل در داخل الماری قفل است . شما چطور نان با عسل خوردید ؟

بچه : پدر جان ! عرض بوتل نان را به قفل الماری مالیدیم و خوردیم .

پدر : ای بچه ای شکمو ! شما حتی یک درز هم بدون قطع

نان خورده نمی توانید .

## روغن

راحت جان از غذای روغن است	لذت ناسخ از نهای روغن است
مزه گر نبود گنار روغن است	مزه شور با ز روغن بوده است
هوکرا در سره بوای روغن است	با روغن می کشند جا به پشت
روغن دهنه بجای روغن است	روغن زرد گر نشد چو غم
چربی خون چون بوی روغن است	سکته قلبی ز روغن شد پدید
روغن ماهی دمای روغن است	روغن حیوان چو دارد کله ستر دل
لبس ضرر در دمای روغن است	روغن سرخ کرده می باشد مضر
نفس سهرش بتلای روغن است	چشم مالکین به روغن مانده است

هر چه با باد روغن میزنیم  
جان و تن کمیر فدای روغن است

محمد علی عینی  
ششمین ۲۶ قوس ۱۳۷۲ هـ ش  
مغایان ۱۷ دسمبر ۱۹۹۴ ع

### چای

روز گذشته . پنج‌میکو چایخوش شیلاتی را بالای تابه داش برقی گذاشته منتظر جوش آمدن آب بودم تا برای خودم سفروانه چای تهیه کنم . از سماور کدو طرز تهیه چای در گذشته یادم آمد . در آنوقتها ، مقدار تولید برق در کابل محدود بود و لذت نبردنی

برق . ماضی برای تنویر استفاده نمی‌نمودیم . بر لری تهیه چای در صحرای یک سماوار سی یا برنجی وجود داشت . سماورهای خانگی مانند سماورهای بزرگ و کله‌پانی

سماورهای " دلزای بادبان ، حلقه‌های جناسی ، آتش‌خانه و آبران بود . سماوار را توسط حلقه‌ای بزرگ که پیکانی دادند تا خالترهای روی آتش از طریق جامی که در قاعده سماوار وجود داشت پائین بریزد و آتش آن شستل گردد .

در سماوارها بیشتر از ذغال مندی استفاده می‌شد و یا چوب خشک را بر چرخ کرده داخل سماور می‌انداختند . در سماورهای آب‌ساز خوردتر از ذغال نیز استفاده می‌نمودند .

آنوقت کس هنوز بچه ۷-۸ ساله بودم ، هودقت ، آواز شرتنگ شرتنگ حلقه‌های سماوار در صدای بلبلی بلبلی جوش خوردن آب سماوار را می‌شنیدم . معلوم بود که مادر ، یا خواهرم مصروف تهیه چای هستند .

از طرف چایخوری آنوقت یادم آمد که در صحرای یک پلنوس ملان بسته دار مسی <sup>ملاز</sup> ظروف چای وجود داشت . پلنوس را سه تله بالای یک میز کوچک در کج خانه قرار می‌دادند .

میز را با یک زوی میزبی خاکت فیزی می پوشانیند . در سطح پلنوس هم یک کوزه  
 نمکی استوار انداخته می شد . روی ظروف پهای بالای پلنوس یک پلنوس پوش  
 استوار از کوزه قهوه سرخ یا کلابی دیاسبز . انداخته می شد که دارای حاشیه های  
 چرموزی و یا ریشه دار زرمی می بود . چاینک های چای را توسط چاینک پوش  
 که از کوزه قبل و ضخیم به شکل کلاه قره قلی ساخته می شد می پوشانیدند تا چای آن  
 زود سرد نشود .

آنوقت پیار های استیکان . رواج شده بود . این نوع پیار همیشه بی  
 بدن دسته نسبتاً نازک بود . برای پیار های استیکان پیار گیر های نقره ای  
 دسته دار وجود داشت که پیار را داخل آن جایی می دادند تا دست را نسوزانند .  
 در پلنوس چای علاوه بر پیار های یک یا چند عدد پیار آب کشی و معمولاً شش عدد  
 تاشق نقره ای کوچک جالی دار . یک عدد چای صاف باشش عدد لعلمکی . یک عدد  
 قند دانی . یک ظرف شیر دانی با دو عدد چاینک یکی برای چای سبز و دیگری برای  
 چای فایسل قرار داشت ( چای سیاه را چای فایسل می گفتند ) . سرپوش چاینک  
 توسط زنجیر نقره ای بسته چاینک و صرزشه . قند سرابی با قند شکم و صرزشه  
 از ضروریات چای نوشنی خانوادگی بود .

یاد آن زمانه بخیر چه وقت می خوبی بود . بانوی خانه در جریان روز لباس خار  
 بی پوشید . از الف تا یای خانه را صورت زنی برداشت و به اصطلاح خانه کمانی می کرد .

لبد غذای پخت و غذای شب را هم تسمه آماده می نمود . طرفی محصر که وقت آمدن  
 مرد خانه نزدیک می شد . از دهن دروازه آفاق نشیمن تا بپردون دروازه حیوانی آب  
 پاشی و جاروب می گردید . سردروی اطفال را شسته و سوزنی شان را شانه می زد .  
 لباس آنها را که در جریان ساعت تیزی بی روز آورده می گردید . تبدیل می کرد .  
 خودش هم در آخر لباس کاوش را عوض می نمود . لبد در سما دار آب و آتش  
 می انداخت و نظر نمی ماند . همچنین صدای گله صاف کردن شوهر را از خارج دروازه  
 حیوانی شنید . خانمش به جانب درشتان و سما دارا از دست شوهر اخذ  
 و برایش سلم می داد و مانده نباشی می گفت و داخل خانه صراحتی می کرد . شوهر در  
 دهن دروازه اطاق کلویش ، که از بوت ماشینی تا بپردون کن بود . و در داخل آفاق  
 خانم در باز کردن بندهای بوت با مقدار یا نیم ساق با شوهرش گفتم می نمود . در پیش  
 و با یکوش شوهرش را در بوت بندی او بخت کسب چای را از سما دار داخل جانید  
 انداخته با بطونش نغش و ظرف چای بر می گشت . آنگاه نزدیک شوهرش می نشست ،  
 قند را لبد لازم در بسیار انداخته روی آن چای را در دم خود را ریخته و شوهر آمارف می نمود . لبد از نوشیدن چای  
 شیرین خانمش بسیار لذت گرفته کنکال می کرد چای تلخ می انداخت .  
 مرد در فضای صمیمیت و محبت و لگمی دستهای کار روز را فراموش و از خط گرم زندگی غایب شده خط می گرفت .  
 در میان نوشیدن چای آهسته آهسته زن و شوهر از وقایع و جریانات کارهای همان روز بجهت گرفتار  
 می کردند و از جهل هم مطلع می گشتند .

حقایق و لذت چای نوشی آنوقت همیشه از امروز بود . ختم .  
 دکتور مانا ، ۴ فروردین ۱۹۹۳  
 محبتی

حکایت : گویند سلطان محمود اکثر آبا لباس عادی و تغییر قیافه  
روزها و شبها هر طرف می گشت و از احوال رعیت خبر می گرفت .

شبی از نزد یک حجه ای گذشت که طالبی می گفت :

« ای خدا چه شوق در دین عالم تنهایی ، حوری از بهشت شبانه بمن بفرستی »  
سلطان به تعجب گشت و کینز شوخی را فرمود تا به حجه طالب رفته و بگوید که من  
صمان حرمم که تو را خدا طلب کرده ام .

کینز که رفت و چنان کرد و به طالب کام داد و از آن پس هر شب صمان  
وقت به حجه طالب وارد می شد و می گفت که من صمان حرمم که از خدا طلبیده ام .  
طالب که دیگر توان در بدن نداشت از نجاست حرم به ستوه آمد .

شب دیگر هنگامیکه کینز که در کوفت ، طالب بانگ زد که ای حور  
دست بردار ! آخر غیر از من طالب دیگری در جهان نیست که  
هر شب بجان من می آئی ؟

.. ناراسا ..

چنین بود نم از خدای منست	اگر ناراسا فی گنهای منست
کجا کار فطرت خطای منست	تو گوئی که صایب نظر نیستی
دعه هر چه خالق رضای منست	ز عقبی بنید لشم از بصر آنک
که این عذر دزاری شغای منست	من و عذر دزاری بدگما او
که این چرخ گردون برای منست	بجای تو ان شکر انعام حق
که خون دل من خدای منست	ز زنگت تجمل همی نار غم
جدائی زمین سزای منست	چو قدش گزائی نمانستی
چو ارنج برهن برای منست	پدر غفلت از پیشوایان بود
مهرشته اش هم بیای منست	بودستم اینچنین لذ اول
عم ملک و مردم نغذای منست	کجا میل خوردن کند در رسد
شمار صداقت صدای منست	صداقت ز گفتار من موج زن
سزا پاشکایت نوازی منست	ز پشتر مرده خاطر بجز شتر خوب

عزیزان غم درد معینی خورید  
 که لطف شما یان دوا می منست

مردولس معینی  
 ۳ شنبه ۱۵ تومس ۱۲۷۳ هـ

دعا خوان .

طیاره ای در حال سقوط بود . پیلوت از مسافین پرسید :  
آیا این شما کسی هست که دعا خوان باشد ؟  
کمیتر بلند شد گفت من دعا خواندن می دانم و دعا خواندنی تو انم .  
پیلوت : بسیار خوشه . چون ما یک عدد چتر نجات کمبود داریم  
شما خود را توسط دعا نجات بدید . من و دیگران از چتر نجات (پر هت)  
استفاد می داریم .

در درس .

شاگردان در صفی زمام داشت به شیطان و شومی پرداختند . سر معلم به صنف سرزد  
و تکیه از شاروان را . سه سه چوب زده به آتش محبت کرد .  
بچه ها جوگر شدند و بعد آخاموش شدند . کبلی که آن میان هنوز هم پی صم می لرزیت  
سایرین دورش حلقه زدند و گفتند : ما هو بقدرت تو خوریم و اکنون  
خاموش شیم . تو بسیار ناز دانه هستی و هنوز گریه نمی کنی .  
شاگرد دیگر گفت : گریه من بخاطر است خوردن غیبت بگذر بخاطر است  
که چند سال پیش شوهر غلامم در یک شهر دیگر فوت کرده بود .



## فکاحی

میر استخدا م : آتما شما متا صل هستید ؟  
 عارض : بیلی  
 میر : چند اولاد دارید ؟  
 عارض : ۱۲ طفل دارم  
 میر : چه کار دیگر را بله استید ؟

ماسور احصائیہ بلار جمع آوری سومات میر احصائیہ پور در منزل لاکوت ، خانم برهنہ  
 در را کشود . ماسور از جی چشم بہ زمین دوخت .  
 خانم بہ ماسور : راحت بشید من « نو دیت بہ تم دکتر در منزل لباس می پوشم  
 ماسور : خانم شما شوهر دارید ؟  
 خانم : بیلی  
 ماسور : چند طفل دارید ؟  
 خانم : ۱۶ طفل دارم  
 ماسور : حالا فہمیدم  
 خانم : چه را فہمیدید ؟  
 ماسور : فہمیدم کہ شما اصلاً برای لباس پوشیدن وقت نزارید .

دختر جوانی کہ فوراً درخواست کار کرد خانہ پوری کی کہ در ستون جنسیت (sex)  
 بعد از کمی مکرر ذمخ نوشت : بیلی بعضی وقت کہ سگس می درزم

« دل و دیده »

دل طفل سست و دیده طفل دیگر  
بود مشغول بازی هر دو بهتر  
اگر مشغول نباشد دیده و دل  
بنالند و بگریند زار و بسبیل  
اگر چه شمان کنم مشغول دیدن  
به بیابان شود دل در پسیدن  
گاهی دل گیرد اندر کنج خانه  
شرینی راهمی گیرد بهمانه  
گاهی دل خندد اما دیده گریه  
گاهی دیده به بندد دل بگریه  
چو گیرد دیده و دل هر دو نالش  
ز غصه سمرینا سایه به بالش  
نیابد دل اگر آنچه پسندد  
در خوابم به چشمانم به بندد  
ز کم خوابی شدم من زار و درخسته  
که این هر دو ره خوابم به بسته  
ولی این طفلکان نازدانه  
بود شیرین ترین گل به خانه  
ز بهر خواب ایشان هر شبانه  
بگوش هر دو می خوانم فسانه

شکایت کی کند معینی ز طفلان  
که معصوم است طفلان نرزدیزدان

محمد رئیس معینی

دوشنبه ۲۸ قوس ۱۳۷۳ هـ  
مطابق ۱۹ دسامبر ۱۹۹۴ ع

قسمت و تقدیر

تقدیر چنین رفته که همیشه در مواقع توزیع چیزهای مطلوب و دوست داشتنی آنجا که نوبت من رسید است . دست سوز عمیق لرزیده و من کم دادها ند و یا اینکه شنی مطلوب کعبه نموده و در من کمتر از دیگران رسید است .  
برعکس . وقتی که کار و یا خدماتی قابل اجرا بود است . من بیشتر از دیگران کار کرده شده و وظیفه من زیاد تر از همکاران تمسین نموده اند .

شاید از اول و ازل همین قسم . اساس دنیا به بنی عدالتی تهادب گذاری گوید

باشد . چنانچه :

۱- آن روز که بخت و طالع برای توزیع به روی میدان آورده شده بود ، من در <sup>سطح</sup> قطار مردم قرار داشتم . ملک موصوف پیمانهای در دست داشت و قسمت صحیح را به نوبت پیمان که توزیع می نمود . بعضی ها جلوه کردند و بابی ادبی ، از حق خود زیاد تر گرفتند . زیبا یان . با خنده های تکلیف . طرف توجه و عطوفت واقع گوید یک چیز علاوه از حق شان می بردند . به آنانیکه پورت سفید و شفاف داشتند و مقبول بودند . دو چیز داده شد . چون نوبت من آمد پیمان را پر کرد ، بعد دستش لرزید و نیت از آن واپس ریخت ، آنچه در پیمان باقی ماند ، من سپردم . از محبوت و حیای چیزی نگفتم و رو شدم . اگر می گفتم هم ، فایده نمی کرد .  
جای شکر است که همان مقدار را تقاضا حساب شدم .

۲- روز دیگر، هوشیاری و سنز تقسیم می‌شود، جای من در وسط قطار من بود. مگر خوانین و واسطه‌دلاء، مگر دیرتر رسیدند پیش تر از من جای گرفتند و پیمانۀ می‌پیر گرفتند و پی کار خسته رفتند. بلاخره دستی نوبت من شد، گفتند: مقدار کم مانده، بعد از این نیم نیم پیمانۀ می‌دهیم. و چون خواست تا پیمانۀ پیشه‌را نیم کند، نیمۀ زیاد آن ریخت. ملک، به خود رحمت نداد تا مقدار دیگری بران علاوه کند.

حمان مقدار کم را که در پیمانۀ باقی مانده بود، بمن داد

باز هم شکر - از صیج کرده کم خوب است

۳- روز دیگر که قوت و قدرت را برای توزیع آورده بودند، من خود را از صحر اولتر رسانیدم و در نزدیکی می‌صف اول جا گرفتم. زمانیکه توزیع آغاز می‌شد، گفتند مقدار کم است، یک یک پیمانۀ پشمی رسد برای ما بقی پیمانۀ دادند. در وسط می‌کار چون دیدند که مقدار کافی باقی مانده یک عدد زیاد را نیم نیم پیمانۀ دادند. گمانیکه در آخر صف ایستاده بودند پیمانۀ می‌پیر پیر برایشان رسید، چرا که در اول دست محاسبه نشده بود و در آخر مقدار زیاد و لفر کم مانده بود.

من با خود گفتم: در اول قطار بودن به ضرر من تمام میشود، آیند در آخر قطار ایستادم

۴- روزی شد که سعادت را توزیع می نمودند

رفتم ، در آخرهای قطار ایستادم ، صد آمدند و گریه کردند ، چون  
نوبت من رسید ، چیزی باقی نمانده بود . سوز عین بر خاستند  
و رفتند ، من چون خوشه چین در آنچه را در روی زمین از نرف  
آنها ریخته بود چیدم تا دست خالی برگشته باشم .

شکر در قدی می انتم . زیرا بودند کسان دیگر که بجای چیزی نرفتند .

باخه گفتم ! عجبا ! اگر در اول قطار ایستادم نقص کم . اگر در وسط ایستادم نیز  
ضرر کم دهم اگر در آخر قطار ایستادم چیزی برایم نرسید .

۵- بلاخره جرعت را بزرگتر قسم آوردند

من در فکر شدم تا در کجا ایستم و کدام قسمت قطار خود را بچسبم تا حق خود را بپذیرم  
رفتم در اول قطار ، بعد گفتم نه ، در اول کم می دهند ، رفتم در آخر ایستادم .  
دوسه ام گرفت که سبدا تا نوبت من برسد باز هم خلاص نشود . در وسط رفتم  
کسی مرا نگذاشت داخل قطار ششم .

من در جریان همین تهره و بالا رفتن با بودم که گفتند ، توزیع تمام شد ، صورتها در

من با دستان خالی خالی برگشتم .

رقیمه مورخ ۱۵ جون ۱۹۹۳ ع - شهر و نکلور کاناوا محمد کورس حسینی

« روزه خوری »

روی در یک روز رمضان در پیشخانه آتاش مهر دف غذا خوردن بود که  
ناگاه لپرس به سراخ او آمد .  
لپرس : پدر ! اینجا چه کار میکنی ؟ تنگد روزه می خوری ؟  
پدر : نخر نان خودم را از ترس مردم در اینجا پنهان می خورم .

« پدر علان »

پدر علان حاصیه در اتاق تبار در مهر دف قران خواندن بود  
حاصیه در اتاق خود بود که عزیر صحنفی اش وارد شد .  
عزیر : حاصیه جان امروز تو در خانه تنها ماندی ؟  
حاصیه : نخر تنها نیستم . پدر علان در اطاش دیر است .  
عزیر : پدر علان استراحت کرده ؟  
حاصیه : نخر . آتاش نزد یک شمه . درس های خود را می خواند .

لفسواری؟

دو ناشناس پہلوی ہم در کنبج پیٹولشتہ از آفتاب زمستانی لذت می بردند .  
لفز اولی تعلق لفسوار را از جیب و اسلت برآورد و با سلیقہ خاص لفسواری نامہ یکمقدار  
لفسوار بہ دهن خود گذاشت کہ از دیدن آن اشتہای لفسواری تحریک شد .  
لفز دومی بالوک آرنج بہ بازوی لفسواری تمانس و گفت :

برادر ! یک دهن لفسوار بمن ہم بده

لفز اول خود را از جالبش کمی دور تر کرد و جواب نداد

لفز دومی با صدای بلندتر گفت : برادر ! شمارا گفتم :

لفز اول : چه گفتی ؟

لفز دوم : گفتم یک دهن لفسوار بمن هم بده

لفز اول تعلق لفسوار را از جیب بردن کرد . شیشہ تعلق را خوب بہ

لباس خود مایه تاروشن شو . بعد آنرا با دست خود مقابل روی لفسواری

قرار داد گفت : خوب بین

لفز دومی : چرا بینم ! من آئینہ نمی خواهم . لفسوار خواسم

لفز اولی : در آئینہ نگاه کن ! آیا این دهن تو بہ یک دهن لفسواری ارزدر؟

## حکایت

در شنوی مولوی ، به قول شیخ عطار (روح) ذکر شد که  
در غزای هند ، هندی را سلطان محمود غزنوی به اسارت گرفت  
و با خود به دارالملک برد . چندی بعد او را پسر خواند و سرشکر و مقرب دربار ساخت  
روزی ، هندو ، زمانیکه در دربار نزدیک بر تخت سلطان نشسته بود  
سخن اشک ریخت . سلطان متوجه حال وی گردید و از وی علت گریه  
اش را پرسید . هندو گفت : در گذشته ، هر وقتی مرا مادرم  
نفرین می کرد ، می گفتم ، الهی به چنگ محمود ارسلان گرفتار شوی .  
پدرم چون این بددعای مادرم را می شنید ، مادرم را سرزنش می کرد که  
چو این اینقدر دعای بد می کند . ما صوازش شنیدن نام سلطان محمود  
به دشت می افتادیم و براندام ما سوی ، ایستاده می شد .  
اکنون که خود را مقرب سلطان و سرشکر و عزتمند می بینم می گریم که کاش  
مادر و پدرم می بودند تا مرا که غرق در نعمت و نوازش ای سلطانم  
به بینند و بدانند که سلطان عادل مهربان و بزرگواریست ، نه محوف و  
مردم آزار .



سوال : چرا مردم در وقت کلیسارفتن عجل می دارند ؟  
جواب : می خواهند زودتر برسند و تا نرسند ، چوکی های  
عقبی را اشغال کنند ، زیرا در چوکی های عقبی کسی  
متوجه خواب بویخشان نمی شود



خانمی یکشش علیا : جناب کیش . امیدوارم وقتی شوهرم در انشای  
و عطف شما از کلیسا خارج شد شما آزرده نشد  
باشید . شوهر من عادت دارد در  
خواب راه برود .



شخصی به الفرد هیچکاک نوشت که : خانمش بعد از دیدن فلم " لیس شو " از  
شنا کردن و شاد گردن می ترسد چه کار باید کرد ؟  
الفرد : در جواب نوشت : بپخشک شوی روالتش کنید .

ای فکات

خلق انفا کرده بی  
ریخ و سخت را نصیب  
گویی قند از شکر کار  
موسین بی دفاع را زار  
بنی آدم و پویاناش  
چو در زینل هندو را  
عالمان را هم در پاریس  
اینچنین چنانها را  
اینقدر هم ز تو آخو چه

ای فکات نام تو مالک  
تیغ بر آن کس بدست  
داده ای قدرت کنده  
تعمیر مظلوم را  
پیر و ناموس مسلم  
شیرین استیخام  
کات ناما حاجت  
ظلم و جور از حد گذشت

دین پاک حق بین از جور تو بدنام شد  
گرد هم دشنام ترا گویند که عیاش کرده ای

شنبه ۲۵ اکتوبر ۱۹۹۴ ع  
محمد یونس عینی

## گل خور

مادر احمد دید پسرش گل می خورد .

برای ترسانیدن احمد از عواقب گل خوری ، به وی گفت :

احمد ! اگر باز هم گل بخوری ، در معدهات کرم پیدا می شود ،  
شکمت می پُندد و بلا می آید .

چند روز بعد خانم حلاسی بخانه مادر احمد جهان آمد .

در وقت صرف غذا ، احمد چند بار به طرف شکم جهان نگریست و خنده کرد .

جهان که توجه خنده های احمد کوچک برد پرسید :

احمد جان ! چرا می خندی ؟

احمد جواب داد : بخاطری که من میدانم که تو چه چیز خورده ای

که شکمت پُندیده .

پردهٔ اسرار  
 رفته تارک است پارک  
 مشعل نورانی خواهد دم  
 رب سوار می خواهد دم  
 آید بر پایه زرقن، مرکب  
 چشم خواب آلوده  
 شکر عزیز است چشم  
 بیدار می خواهد دم  
 پیش بگوید  
 دید بیدار می خواهد دم  
 راه نشین که مبتلای دید  
 ریز هستی در جهان  
 دانش نیک و تاب فهم  
 ریز هستی در جهان  
 پای پای و دانش نیک و تاب  
 فهم ریز هستی در جهان  
 در تب و تابم دریدن  
 چرخ اسرار می خواهد دم  
 در تب و تابم دریدن  
 چرخ اسرار می خواهد دم  
 شوق بیدار آمین در گلستان  
 در تب و تابم دریدن  
 چرخ اسرار می خواهد دم  
 میروم بر کوه جانان دعا  
 دید بیدار می خواهد دم  
 فرصت از دست رفت  
 عینی دید بیدار می خواهد دم  
 در طریق است یگانه  
 کوشش بسیاری خواهد دم  
 محمد بن عینی  
 ۲۵ تیر ۱۳۷۳ هـ  
 جمعه ۱۶ شهریور ۱۹۹۴ ع

گویند در زمان سلطان محمود غزنوی چنان اتفاق افتاد که در شهر بزرگ غزنه  
سایرین چاق و چله ، در حوالی دکان کبابی مشهوری که کباب بلندی و شیرین  
عرضی داشت ناپدید می شدند . عیسی و مسولین اینتی از کشف این راز عاجز  
ماندند . سلطان تصمیم گرفت تا شخصاً در کشف این سربرآید . وی لباس  
سازان پوشید و چنان دانسته کرد که گویا همین حالا خسته و ذلر و تنهار از  
ملک دوری وارد غزنه شد است . او به سر صغلیان خویش هدایت داد  
تا دور از نظر ، در نزدیکی دکان کبابی در کین باشند تا اچاناً اگر سلطان  
در ظرف نیم ساعت از دکان واپس خارج نگردد . سر هک آورا جستجو کنند .  
هیکنه سلطان به دکان داخل شد و خود را مسافر تنها و تازه وارد معرفی کرد ، چون آدم  
فربه و گوشت دار بود ، نوآ آورا به اتاق مخصوص راهنمائی کردند تا صبحانجا  
رفع خستگی کند و طعام صرف نماید .

در اتاق و تالیق چند نشسته بود که تخته ؛ فرش از طرف پایان باز گردید  
و سلطان را به پرتکاه ص فرد برد که آنجا خونها و استخوانهای انسان همی دیگر  
برگذاشته بود . اندکی بعد سلاح قوی و هکله با وسایل سلاحی وارد  
آن زیر زمین شد تا مسافر از بچ گند . در همین تقارن عساکر سلطان  
وارد دکان شدند . چون سلطان مانیا نهند دست به ویرانی دکان زدند  
و درست سردقت سلطان از حلاکت نجات دادند .

نفرینکار

نفرین مالک نابیرگرای به داخل سنگاه رفت .  
ویرنفرینکار پهلوئی عاتقی  
تکیزده . مالک نابیرگزوی پرسید :

شماره صفتت چند مزدی دهند ؟

مرد زور بزواب داد : صفتت یکصد دالر

نصاب نابیرگز از کسب جیبی خود مبلغ یکصد دالر بوی داد گفت همین آآن ازین  
نابیرگز خارج شو .

دو تنی مرد پل را اخذ و خارج شد . نفرین از باشی نابیرگز پرسید :

این شخص بیکار خود دت اینجا کار کرده است ؟

باشی : صاحب او کارگر ما نبود - بلکه حال این پارسل بمال بود .

« پرسش نژاسه از مادر تلان »

مادر تلان ! در حالیکه خودت دارایی تمامت بمنده باشی و پدر کلامت تکریمت  
دارد . چطور شد که بر یک مرد گوناوند عاشق شدی و از دو اج کردی ؟

جواب : مادر حال نشستن عاشق هم شدیم . دو تنی که البته

شدیم . کار از کار گذشته بود .

شور

ناله کارنازم که عرض حال گریانست  
 آب شور بکتر آب چشمانست  
 بلبل از اوقات من از شورناز گشت  
 کاسه شور با بی تند بر سر خال گشت  
 شور بالا طرف از اه واقخان گشت  
 آنچه باقی ماند ما حال گشت  
 بیستی دنیا بجای خون از از گشت  
 عینین مردان جان گشت  
 داغ حسرت بکده عینین مردان گشت  
 شورشی در شوروی نخواهم که ارمان گشت  
 محمد یونس عینی

پنجه در پر شور غیرت در گریان گشت  
 مابه دنیا آنچه بخشیدیم آب دیده بود  
 شور سختی بکده شورهای بسیار فرید  
 کاسه در جرم گویو لب بریزد تا ابد  
 سنگ کین الوه کافر استم گشت  
 شور بازار گشت در این شور و ماشور  
 بعد ازین ماشور نخوایم خورد حکم قدر  
 داغ حسرت بکده عینین مردان گشت  
 شورشی در شوروی نخواهم که ارمان گشت

جمده ۲۳ سبتمبر ۱۹۹۴ ع

## حکایت

گویند وقتی سلطان محمود غزنوی بنا بر علقی بر خلیفه بغداد  
خشایم شد . نامه بپور نوشت در آن خلیفه بخوانت او  
جواب مثبت نهد ، عبا آرسلاخ شهر بغداد را زیر پای نیلان هموار  
خواهد کرد .

خلیفه بعد از مطالعه نامه سلطان ، در پایان همان خط نوشت : ( اَلَمْ )  
و نامه را و این سخن سلطان محمود ارسال کرد .

سلطان در باره مفهوم کلمه تحریر نموی خلیفه از اراکین و دانشمندان از بار  
سلطان خوانست . هر کسی چه نوع تفسیر و تفسیر که ، اما سلطان قانع نشد .  
تا آنکه یکی از آن جمله گفت : کلمه ( اَلَمْ ) اشاره است به سوره  
سبارک ( الم تر کیف نقل ربک باصحاب الفیل ) « آیا ندیدی که خداوند  
چگونه عمر که با صاحبان بنیر »

چون سلطان محمود غزنوی در نامه خود از دیر لایح نسخه بغداد به زیر  
پای نیلان حرف زده بود . با این تعبیر قانع گردید .



« اگر »

اگر من است، می بگویم بسناکه می آوردم و به استناد اسناد استیسه  
می شدم و هر حق تلفی که اثبات می کردم .

اگر نقاشی می بگویم . نقاشی می کردم نقاشی می نمودم و منقش از خاطر  
مغلوبانم ترسیم و بر رخ ظالمانم دار با بان قدرت می کشیدم .

اگر من دگر من می بگویم . با تیغ بران به رزم گرگان می رفتم  
و پوست از تن درندگان می کشیدم و از آن برای ستندایچ پوستین می  
ساختم .

اگر چندس می بگویم از هندوس تا آلسوس می رفتم . شهراه و تعمیرات بحر المنول  
نقش می کردم و آخ خطا مره خیزلا سمور و آبا داخ می کردم .

اگر قدرتی مانوق بشری دادم و قادر می بگویم . دست قدرتمندان فاسد و  
ظالمانم سد را برقرار نگذاشته قطع و شتر ظالمانم قطع و جمع نمودم گیتی را  
مقر امنی برای صالحین و مظلومانم کار ساختم و می بگویم دادم .

" به نسیرین جان سلغور "

تو در از ما به کهرمانی که از کلین جدا کرد  
فراقت اینخاسته مشک که روح از تن سوا کرد

بلا عودت با عزت فرزانه فرزند  
بند مردم بسوی آسمان دست دعا کرد

پیر پیردانه گریه تن بی پر چکار آید  
بسوزم من درین کلین تنم گریه شما کرد

چو پیردم ترا صد بار همی این آرزو بدم  
کرد افتادگی سموت بدت من عشا کرد

اگر در آتشم اینجا ، در دردی بجان دارم  
چو بسوزم بود مان بعد مردم شفا کرد

اگر کوشیم ز جان و دل ، در کوشیم جواب دگر  
نباشد کار ما مثل گریه زان حلا کرد

تو نسیرین جان خوب من تو صحت من تو لبون  
گمهدار خاطر ما را گمهدارت خدا کرد

" بدین معنی "

## پیشنهاد یک سرمایه دار تبریس کالج

سرمایه دار : تبریس : میخواهم کمیونژ دار کالج شما عاانه بدهم و از شما تقاضا دارم به اسپ ما و یا سخن دیوم اعزازی بدید .

تبریس کالج : چه فرمودین ؟ دیوم به اسپ بدصیم ؟

سرمایه دار : بله ! ساهاست مل این ما و یا سخن سولیر لانه است ، انونج جادارد هر درشق ترا پتورشین برایش دیوم دکتریر لاد شود .

تبریس کالج : لیکن محاسبه . ما به حیوانات دکتورا نمی دهیم ، درجه دکتوریر برای انسانهاست .

سرمایه دار : پس من هم پول نمی دهم .

تبریس کالج : لطفاً بگزارید دین سرد از مجلس عقیات ندریسی شود .

در مجلس صوفی گفتند آخر چطور به یک پاد درجه دکتورا داد شود

بلاخره استاد سابقه دار و برجسته چنین پیشنهاد کرد :

« بگزارید پول را بگیریم . بیایید تصویب کنیم که این زمان

وقت آن رسیده که به اسپ کامل هم درجه دکتورا داده شود .

داغِ حیرت

خسته سوزانم فرخ روز پیران بوی است  
آنکه آتش زد به خون که نادر است بوی است

خودم به غوغای خالق گریه آسان بوی است  
بد عمر خیر هستی فلک هم می شود

هفت مردانم در خانه دارم نامش بوی است

روز میر از ذی روح برداشتم بگفت  
شیران خوشتر از زینت جام آب

هفته نشسته ریزد نسیم جیغش بوی است  
هر که آب است غمگین غمگین بوی است

شنگان دست را خوشتر از زینت جام آب  
شبه چراغ گور مادر ارشد

پای چوبین هم صلاح است بوی است  
در تر از دهن چه دیدم آب بوی است

داغِ حیرت شب چراغ گور مادر ارشد  
جسم زنده رونق بازار هستی در جهان

گر نماند ره ز چاه نوحاج در داغ بوی است

ره روانم را دیده دنیا کوه در ز چاه  
تخته خیز شیا طین سکن بی غمناخ

محمد علی عینی  
اول جدی ۱۳۷۴ هجری

## عوتی

دولفزدوستانی در یک تریه . شدیدآ با همه گر اختلاف نظر  
داشتند . شبی یکی لزان مولفزه منزل عوتی رفت  
موضوع اختلاف را به عوتی بیان کرد . عوتی جواباً  
برایش گفت که اذکاتاً حق بجانب می باشد .

شب دیگر فردوسی به منزل عوتی رفت و در مورد تفضله  
مورد اختلاف نظر عوتی را خواست . در جواب عوتی بهایش  
گفت که تو کاملاً حق بجانب هستی .

همسر عوتی که در جریان هر دو شکایت حاضر بود . بعد از  
رفتن دوستانی به عوتی گفت : تو هر دو طرف را گفتی  
که حق بجانب هستند . این امکان ندارد . یکی لزان  
دولفزه باید ملامت باشد .

عوتی به خانم خود گفت : تو کاملاً حق بجانب هستی .

گفتم نی

دیدم چو شاخو بان  
بیمار و دل پریشان  
برداشت قدم بسویم  
برخاست ای دھیوم  
آشفته در خیابان  
بیحال و زار و جیران  
دستی کشید بمویم  
شد خیره تر بردیم  
گفتا چه آمدت پیش  
ای مرد زار دل ریش

من جو چشم درویش  
مخمر رنگ و بلریش  
چیران حسن خویش  
غرق نگاه بسویش

از روی لطف یاری  
پرسیدز بیقراری  
یا هر دو ساز نگاری  
گفتا نه غم گساری  
رنگت زرد است ای فلان  
خمار هستی؟ گفتم هان  
نی خورده نی؟ گفتم نی

انقاده نی؟ گفتم هان  
انکار شدی؟ گفتم نی

شنبه ۱۹ آکتوبر ۱۹۶۳ ع  
محمد رفیس عینی

داماد جدید

مالک فابریک به داماد جدیدش گفت :

من دخترم را بیحد دوست میدارم . چه جز تو عصبه او شده ای من  
جهت اثبات دوستی خود . خودت را شامه در بنزلس خود شریک  
ساخته ام . بعد از این باید به فابریک بروی و آنرا سرپرستی کنی .

داماد : من به فابریک نمی روم زیرا از سردصدای ماشین با بدم نمی آید

خبر : پس سرپرستی دفتر را به عهده تو می گذارم .

داماد : من نشستن محفب میز دفتر را خوش ندارم

خبر : شما شامه در بنزلس من شریک هستید . اگر در

فابریک و یا دفتر کار نکنید پس با شما چه کار کنم ؟

داماد : کار ساده است - صرف سهم مرا بخرید .

گردش دوران

گردش این چرخ گردون هم بان آرفت است  
پیره بینی چرخ را در کار گردش نوبت است  
پیره فارغ شده سرخوشش به بالائی رود  
پیره دیگر به بر خور دستیز و محنت است  
پیره بالا بود دل خوشش که او دارسته است  
عاطل از آندم که او هم در قطار عودت است  
آنچه بالا رفت روزی سرنگون خواهد شد ن

دور فرعونان دقیر در گدشت چیزی مانند  
این زمان دور ذوال ردکس ابر قدرت است  
ای گر در بام بلند می حالیا می دان یقین

چون فواره بر زمینت یک زمانی رحمت است  
ما به هر خور دیم و در خیم چوپیره این زمان  
بعد ازین مارا امید روزگار رفت است

دور بلخ و بایان دغزنه باز آید همی  
آسیابی دل نیاید کنی در این طاقت است  
شیر مردان دعوات دتند باز د ملک غنور  
حافظ ناموس خاک در مردم با غیرت است  
لی شود محمود پیدا یا که احمد می رسد

آرمانا سر زمین آفتخار د عظمت است  
انتقام خون آبناء د وطن حاصل شود  
گرچه فرزندان بسیار دطن در غربت است

پیشینه زری ۶۵  
محمد زری عینی

اسلمان محمد زری  
۲ احوشا ابوالی



حکایت : روزی چند سلطان محمود غزنوی - گرفته خاطر بود  
نذما، و اطبا همکاری کردند سوری بخشید . سلطان با کسی سخن  
نمی زد و عین بود . چار بر حکما، عمرگت ، آنگاه شاه عربزادگونی  
را طلب کردند تا با لطیف بالیش سلطان را توش بسازد .

هنوز حکیم جی در گوشه اتالار همچون می کوفت و شهزاده با حسن وزیر و  
"خسته" و سایر رجال بر حبه همه حاضر بودند که شاعر شوخ ز بان  
وارد اتالار شد . زمین خدمت بوسید و فی البدیهه به مداحی و شوخی  
پرداخته گفت :

شاهها تو گللی و عارضت گل رسته  
ما را بهر همان نزدست خوش خسته  
از لبتض حسن به کس پیازی ندهد  
در ..... حکیم آونگ درسته

سلطان محمود بخشید . شاعر را خلوت داد و طریق الفت باز گرفت

بیراهن عروسی

در شب عروسی ، قرار بر این شد که بنظر صرّفه جوئی ،  
عروس از بیراهن عروسی مادرش که هنوز در خانه موجود بود  
استفاده کند .

دقیقه دختر با بیراهن مذکور در سالن پذیرائی وارد شد  
مادر عروس به گریه افتاد .

خانمی که در جواراد قرار داشت ، دی را تسلی داد و گفت :

گریه کن که دخترت محبت خود می رود . تو با آبرو  
داماد ، حسب یک فرزند دیگر هم شدی و مایه خوشحالی کنی .  
مادر عروس حق حق کنان گفت :

گریه من بخاطر آنست که روزی من در آن پیراهن  
می گنجیدم .

کاشکی

نرت دیرین دایم کاشکی	شروت پابین دایم کاشکی
سفره زلفین دایم کاشکی	تاشاره بنویا بلخ کر ریه
خون زربین دایم کاشکی	تا کم بذل ره صدق و صفا
محببت پیرین دایم کاشکی	تا کم اظهار سوز خوشیستن
ایک ز تمجبین دایم کاشکی	تا سفر در کوه و صحراء کنم
شهر شاهین دایم کاشکی	بهر پیر و از نضای آسمان
عمره خورشیدین دایم کاشکی	دست یاری ناده مردم مرا
کمره و دورین دایم کاشکی	بهر درک رمز خلقت در جهان
چشم باطنین دایم کاشکی	چشم ظاهرین ما مارا زلفت
دفتر گلچین دایم کاشکی	از غزلها بر لطیف شاعران
سفره حقیقتین دایم کاشکی	در شب نور در درو در سال نو
خانه در غزنین دایم کاشکی	گر به کمال شه ز دست کاشانه ام

جدید عهد زندگی را در جهان  
 حاصل جز این دایم کاشکی  
 ۱۳۰۳  
 ۱۳۰۴  
 ۱۳۰۵  
 ۱۳۰۶  
 ۱۳۰۷  
 ۱۳۰۸  
 ۱۳۰۹  
 ۱۳۱۰  
 ۱۳۱۱  
 ۱۳۱۲  
 ۱۳۱۳  
 ۱۳۱۴  
 ۱۳۱۵  
 ۱۳۱۶  
 ۱۳۱۷  
 ۱۳۱۸  
 ۱۳۱۹  
 ۱۳۲۰  
 ۱۳۲۱  
 ۱۳۲۲  
 ۱۳۲۳  
 ۱۳۲۴  
 ۱۳۲۵  
 ۱۳۲۶  
 ۱۳۲۷  
 ۱۳۲۸  
 ۱۳۲۹  
 ۱۳۳۰  
 ۱۳۳۱  
 ۱۳۳۲  
 ۱۳۳۳  
 ۱۳۳۴  
 ۱۳۳۵  
 ۱۳۳۶  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰

بهارخوین

کند ثابت ادراتش سفاکی می دیگر را  
بهار آمد گرید بر مزار نیک مردانش

بهار آمد ورق زد دفتر تاریخ کشور را  
بهار آمد که شوید خونها را ابر نیایش

بجاک و خون کشیدند شهر باغ شهر کابل را  
بدر و دم گرفتار صد هزاران طنبر و پیرانش

نسلم گشت سپردی چو غول از سیل را  
بچون آغشته کردند در بهاران خلق حیرانش

سوز دیگر حدگر دیوان بر زنگی شده  
شهر کابل عرصه کشتار و گو جگلی شده

یکطرف در ناخت دماز حیوان خوجگلی شده  
آلوف پایین زکوه نادان دیزنگلی شده

حکد ایشان از خوشی سلطان فردا در نرس است  
فکرشان دیرا نگریر ، غافل ز قهر کردگار  
بهرند ویر و نظامی می پوشند دلق را  
ملک اتقان است آنجانی بحاف نصرالدین  
چشمشان بر مال مردم دست شاعر در گشت بخون  
تا بنام حق فریبند سلین پاک را

چشم این تیره دلاز کور است و گویش شاعر گریست  
عشق اینامی بود در گشت زخوم دیگر و دار  
ساخته اند جاروب ز ریشانش تا بر و بند خلق را  
کشملش از بهر قدرت می کنند کی بگردین  
جسمشان اندر سجاده فکرشان در چند و چون  
ناحق اینان کرده اند دست پاک دین پاک را

دین اسلام دین عدل و حکم است  
دین اسلام نیز زهر و آفت و آساکر است  
نیز نام دین اسلام دین دیگر است  
چو گر گمان دشمنان بر بنیادین تاختند

دست غیراندر دبر دارند این خیره سران  
چون گدی گنگ در میان ترقصشان از فلک روان

ای که از وحشی گریه در برانه کردی شهر را  
دی که از گزندگشی دیوانه کردی دهر را

مال بیت المال نباشد بجز چو رموی گنگ  
بیت آخر یعنی چو پویشی در تنگ

محمد حسن عینی

۱۵ می ۱۹۹۴ ع

اول ماه بهار سال ۱۳۷۳ شمس

در تمام شدت جنگ بین اجزای

مطلبین و ربانی و عدلوی دو قسم

سرور شدند

ایاز خاص

در مشهور سولانی بلخی شرح " حکایت منطوقی در باب کینه توزی اراکین و حاکمان در بار سلطان محمود غزنوی با ایاز خاص شرح رفته که خلاصه آنرا ذیلاً تحریر می گویم:

حاکمان به شاد پالور دادند در ایاز حجره دار که در آن خرگوشی بزرگ بود که در آن روز سلطان در دیدار است. پنهان نمود و در حجره ایاز تفریح می بست و هیچ کسی را داخل حجره راه ندادند.

شاید این خبر در حیرت آنها که در آن زمان ایاز حجره ایاز خاص او با همه آنهمه صلاحیت که تمام کوشش سواد استقامت و در چنین عملی دست زد است. به ایاز از امر کسی در بار صلیت فرستاد تا ایاز چند تن دیگر ببردند و تفریح حجره ایاز را شکستند و در آنجا خود خوانده دودت نهادند. حاکمان با خوشی تمام حجب حیره شایسته و در راه با هم موافقه می کردند که در مقدار ایاز جو صوابت که برای خود پنهان و مقدار ایاز به خوانده بسیارند.

چون ایاز حجره را شکستند، چون چاقق پاره و پوستین کهنه در بر دیوار از میزان بود چیزی نیافتند. زمین حجره را کردند و دیوارها را شکافتند اما زری نیافتند و شتر شدند. در بار سلطان عودت نمودند طلب عفو نمودند. شاه ایاز را بخواند و حکم قتل یا عفو کند که توزان را به

شیراز ایاز گذاشت و علت پنهانی رفتن او را به حجره سلوک خواست. ایاز گفت این چاقق و پوستین کهنه همان است که قبل از وصلت به دربار سلطان پوشاک من بود من گمان نمی کردم که برای من با صلیت خود را فراموش کنم و از آن برای حاکمان طلب عفو نمودم.

سر با عی

تفتش ای چل تن ما با بکل حرکت برت  
گره با گره اش در آفتد ما ز گره اش در گره  
عینی

گره گره الوه گره بد گره من گره سینه  
گره پیکار گره نم گره من گره  
ر با عی

دونه معر جا یکشد با گره اش بیار خ  
چهار گن ایر با بر با بر خودت این با بر  
عینی

بار بر دوش بر دباری باشد احسان گری  
سایه با بر غم اعیار بر دوش تو بر  
زود

یار ما لا کی بر دوش گره از ما نشد ایم  
عینی

بار بار ما بر مردم کا بهر جا بر دایم  
زود

یکشم بر دوش خود ما ز گره اش خوش گ  
عینی

نیستم خام نیز گره بر لبس سبزم  
شنبه ۱۳ خرداد ۱۹۶۳ ع

### نکات صحی

شخصی را دیدم که در ایام روزه قوتی را به دهن فرو برد .  
او روزه حاکم نپوشید . حاکم پرسید : لایحه ای ترسی که روزه می خوردی ؟  
حکوم : حسب مد کی روزه خود دیدم .  
حاکم : پس هفت را باز کن تا بنیم در کورده ات چیست  
حکوم : حسب در دهنم قوت است .  
حاکم : پس روزه را خوردی ؟  
حکوم : بی حسب من روزه دارم ، لیکن در دهنم قوت را حاکم  
گذاشتم ام که تا وقت ایتنا نخرم شود .

### دلسوزی

راستنده در یک جاده دور افتاده ، جوانی را دید که در حال فرار بود .  
سگ بزرگ او را تعقیب می کرد . راستنده برای نجات جوان سوتر را  
نزدیک وی رساند و در دانه سوتر را باز کرد گفت : زود باش داخل  
بپوش .  
چنگل جوان بد اختر عاده قرار گرفت ، در دانه عقبی سوتر  
را برای سگ که کشور وید راستنده ضمن ایماز تشکر گفت : من  
آسیدنداشتم کسی مرا با ۳۳ یگم گرفت بدید .



دل تنگ  
 به آسانی نمی گنجیم به منزل  
 دل آرامی که باشد با این نیست  
 درم تنگ است و خلع تنگتر از دل  
 هر حال رفتن بیرون ندارم  
 قرار اندر دل بی تاب نیست  
 ازین تنگی به آسانی بر ایام  
 نباید نظیر سملون بکارم  
 پنجم بر وزیر پادشاه عالم خاک  
 بزد بانی خدایا ما تو از هم  
 زخم بر در هوای عالم پاک  
 مراد دل مرا عین صحت است  
 تو را هم هر فرارم از زمین است  
 محمد رئیس عینی

کتبه ۸ جنوری ۱۹۹۴ ع  
 دکتور اسانادا

## مسئله

شوهر يك خانم مسك فوت كند . زن كه بمبورد بود خبر فوت شوهرش  
اعلان كند . دفتر روزنامه فوت و از متصدرا اعلانات پرسيد كه حق اش اعمه  
اعلان فوتي چنده است .

متصدى : دو دالر براى پنج كلمه

زن : من میخواهم صرف دو كلمه اعلان بدهم كه « دلمن مرد »  
متصدى : خواه اعلان هر كلمه بشود پنج كلمه . حداقل شريك اعلان  
دو دالراست .

زن كمى فكر كرد و اعلان فوتي پنج كلمه آي خواه را چنين فرمايش داد  
« دلمن مرد ، كادىلاك ، براى فردش »

كلاه كادىبابى

سوال : كلاه بازان چرا لبه صوفى صاف كلاه شپورى خود را  
بطرف بالا قات نمى دهند ؟

جواب : براى اينكه دست عجبى سوت سه نفرشان جاى شوند .

نالہ میهن

ای میر پیلو گر، غولک سیابان من  
دشمن بدست امیر، تیر خدائی مگر؟  
غرضش از تو خست، خجل رعد را  
شیشه، لک نازک است، رحم نکر هر چرا؟  
دشمن اولاد من، قاتل سگاک من  
سنگ من هر طرف دور خدا را بسین  
زخم زبان تو که زخم دلم تازه تر  
طاقت زخم دگر نیست مرالبد ازین  
آتش بغض و حسد کینه بی دانشان  
سخت حیرت شبس دفتر و دیوان من  
عینک "عینی" بتد حال پیر لشم مگر  
نیرت، بجز خیر خلق ایدر دار مان من

مخ یونس عینی " جمادی ۲۴ فروری ۱۹۶۵ ع

## موسم خریدیم

مارک تون نوشته است که بدترین ماه برای خریدن سناک بهمار ماه اکتوبر می باشد . ماه های دیگر که مانند اکتوبر برای خرید سناک بهمار دو سهام خوب نبوده باید جدا در آن ماه که از خرید اجتناب کرد عبارت اند از ماه های ، فروری ، جون ، جنوری ، نوامبر ، سپتمبر ، مارچ ، می ، جولای ، اپریل ، اگست و دسامبر .

## مریض گران شنوم

مریض سالمند و گران شنوم به دکتر از تکالیف صحیح خود شکایت می کرد .  
دکتر توسط کارخانه شفا صحرایی مونی نشد که سگوما کاتی در مورد مریض او بدست آورد .  
بعداً پرستش می خود را روی کاغذ نوشت و به مریض پیش کرد که با جواب بگوید .  
مریض بعد از نظر اندازن به نوشته دکتر گفت :  
دکتر خوب ! لطفاً بگوئید که این نوشته ای همان راست است .  
اگر من گران شنوم ، شما بد خط می باشید .

## شرق و غرب

یاد ایامی که خوش علم دهن در شرق بود	غرب چشمی بود و بسیارش ز شرق فزون بود
هم تمدن بود در شرق هم تنای علوم	کاشف اسرار بود پیشوایان نجوم
این زمان غربی گرفته دامن علم و کمال	مردم مشرق شد بخوار و زبون و پیرلال
رشته و تخنیک آمد تا بدست غربیان	سیل شروت آورد و هم تنوق در میان
اینجا تلاش کشف و زور و زور و افزاست	موسوسا ط علم دهن دشور دایر است
غربی همسید به کاخ ترقی دزرق و برق	حکم ددرسته دامن ادیان گرفته مشرق
نیم گرفته دست دُعاسوی آسمان	هند و قند پیای بت خویش هر زمان
جنگ است ز اختلاف عقاید در آن دیار	عیش است به غرب و ساز و سرودم بر قرار
با وجود این تفاوت می تخنیک و کمال	فرد مشرقی ماندت کمان چید خوش نضال

یعنی به شرق نگاه کرد و بر عنفات خویش

غربی به غربی نازد و بر محنت خویش

تحت تیسرین عینی

شماره شنبه ۱۳ مارچ ۱۹۹۵

برنی کانا

بخت ناهموار

خالق دنیا و چرخ چنبری  
 باغ و راغ خوشگوار پر سبزه  
 در فضایش مرغکان شوخ و شنگ  
 ملک پر پر گلدسبز و خرم  
 آب حرم سوز و آتش اندر شتاب  
 ساکنین نازین و خوش میان  
 زان سرحد زبانی و انعام خود  
 آنچه کوه و درشت بی آب و کمال  
 در جفا خلقش آمد پدید  
 ناسب و بر پشت روان از بهر آب  
 بر تن رنجور مایان تاب نه  
 بقطره در جو بار اندر نیاز  
 قرقرشان در تموز در شتاب  
 مایک ناسخ از پی دومان رویم

موزع طالع و تاج سروری  
 مرغزار دلشکار پر شتر  
 بحر با ماهیان رنگ رنگ  
 می رسد باران کافی زم بدم  
 فارغ از میر آب از ریخ و عذرا  
 آفرید و آورد اندر جفا ساز  
 فدحه طلالی و اکرام خود  
 جهر و یکبار و ارباب جدال  
 قسمت مایه افغان پدید  
 شب ز عطش تن ندارد دیده  
 دیده گریان ما را آب نه  
 تیمم سازند بحر نماز  
 بر سر پیشاب بالا تا سما  
 بال بل بریان تن عریان رویم

ملک افغان پیر زنگ و پیر زخار  
ماننداریم لاله آبی در جهان  
خشد لاله ما صوب العیور  
معدن ما جمود در دیهار کوه  
بی بسوزد کشت ما و تاک ما  
حرکت بر تخت سلاطین جیش کره  
حرکه حاکم شد مزه خلق خوره  
مامور پولیس ما صهرت دزد  
حاصلات را این بلاء می برد

مره افغان بیولا و نده و نزار  
ماننداریم آب و تابی در مکان  
دلله دزدان دلس اندر و نذر  
مانندار و انتظار جستجو  
آب ما بیرونه لوز خاک ما  
خنج میکناسه کمید و عیش کره  
حرکه قاضی شد مال خلق برد  
پوست از تن می بره از بومزد  
گر کسی ماند ملاء می خور و

از قضا در ستم اندک شگفت  
بخت ما هموار نماند از نخت

په مهر پارس عینی

دکتر ۲۱ اکتبر ۱۹۹۳ ع

## قصه فروش دوستانی

دوستانی ای که خوش دیگر بنا بر پیمبری و لاغری تحمل بار بر بعضی نداشتند تقسیم گرفتند  
تا خوراک بفروش برسانند. چندین روز، خورا به نخاس برد، چون خوراک  
نیافت، جگر خون خسته خوراک و سپس با خودی آورد. یکی از دوستانش  
با مشور داد تا این بار برای فروش خوراک، از دلال کمک بخواهد.

روز دیگر دوستانی در نخاس به دلال مراجعه کرد. دلال خوراک در دست نخاس  
برود مردم را دور خود جمع نموده به تعریف خوراک شروع کرد و گفت:

این خوراک نسل خدای عربی است که بسیار گوارا است.

این خوراک بارگش، بر دبار در کم صوف است.

این خوراک صد مایل راه را در میان بدخ گاه در جو، د زنگ طعی می تواند  
این خوراک اگر تعریفیات زیاد دارد قیمتی نیست، زیرا اجناس قدر خود  
را نمی داند.

دین انسان چند لغو حاضر شد تا خورا بخزند، اما دوستانی ساده که آنهمه تعریفیات را  
درباره خوراک شنیدند، با خود گفت: حیف است که خوراک را با این صفا بفروشیم.  
لذا از تقسیم خوراک دربار فروش خوراک در خورا با خود و سپس برد.



دل

به عالم پر نشانی میکنند دل	به ای کامرانی میکنند دل
نمی گنجید دلم در خانه دل	به دلخانه کلانی میکنند دل
چنان پندارد این دل از نامل	که دایم زندگانی میکنند دل
کنند بی رن هر سو دو اند	مباردن را نشانی میکنند دل
نماید ملک خود تاج سر و مهر	از آن بهتر کردانی میکنند دل
برون سازد ز ملک شاخ ذرعن را	خیال شادمانی میکنند دل
ز رزمه دور سازد گرگ دندان	به سر فکر شبانی میکنند دل
هر آنکه بسته با اختیار باشد	به او شان بدگمانی میکنند دل
همی خواهد بسازد شهر زیبا	تپش های نهانی میکنند دل
بسازد جنتی از شهر کابل	تلاش جاودانی میکنند دل
قد و دیوار مرج و باره اش را	ز یا قوت رمانی میکنند دل
هو از آن نقش در فلک کشد دل	به هر سو دید بانی میکنند دل
چو خواب خوش کند دل خوش خندان	فراوان جانفشانی میکنند دل

دل عینی " چنین است ای عزیزان  
 به پیروی هم جوانی میکنند دل

محمد علی عینی - دکتور کاناوا

۱۶ تومس ۱۳۷۳ هـ قمری

۵ اسفند ۱۹۹۴ ع

ای ای که نام من به بی بی آید  
باز جز در چشم دل تو نشاندی  
ای ای که نام من به بی بی آید  
آرد قفاغ به بی بی آید  
ای ای که نام من به بی بی آید  
عفت چو آب است به بی بی آید  
ای ای که نام من به بی بی آید  
هم چو لب و دشت من آید  
ای ای که نام من به بی بی آید  
نوش آید به بی بی آید  
ای ای که نام من به بی بی آید  
بر که حاکم به بی بی آید  
ای ای که نام من به بی بی آید  
من زنده ام به بی بی آید

## درمان چاقی

کوه  
جمع

مرحوم چاقی که نیاوه از ۳۰۰ پاد وزن داشت ، برابر اغزش در پیچکس ای ترا  
تصدیر کوسه ادراب یک سالوم وسیع و خالی در صفا می نمود . لحظه بعد یک  
زن جوان در بسیار زیبا در نیمه برهنه با لباس چسبان به سالون آمد و گفت :  
آما : هر وقت موافق شدید دست ماخ به بدن من تماس کند ، من از شما  
خواصم شد . مرد چاق پیش رفت اما زخم بد داخل سالوم به فرار برداشت  
تا وقت صبح روز تلاش مرد در فرار زخم ادراب داشت ، آخر مرد از پا افتاد و  
کارهای برای فردا سوگول کردند . آما تا دو ما دیگر مرص چاق عقب زن  
در صفا سالون خالی دید و اضاف از ۱۲۰ پوند وزخ باخفت .  
بلاخره روزی رسید که مرد نزدیک بود زن جوان را گیر بیاورد . او با خود  
گفت : فراهو طوری شود ادراب دست می آوم .  
هیکه روز دیگر مرد چاق به سالون خالی داخل شد ، مشاهده کرد که یک زن چاق  
بدیهت سیاه که ۳۰۰ پاد وزن داشت داخل اتاق گردید ، در را قفل بست  
و گفت : بمن بخت داده شده که اگر ترا دستگیر کنم ، تو از من خواصی بود  
این مرتبه مرد از دست پاد فرار نهاد و زن چاق در تلاش دستگیری مرد  
ادرا تعقیب می کند .

اسرار

در باغ و کوه و صحرا گریته بی شمار است - یک بسته جانخ نزل بد، یک بسته زهر دار است  
 اسرار در رمز خلقت کاوش بجار دلازد - خواص هر گیاه را کیست گری بجار است  
 هر دردی دوا نیست جز شام که حشمت - هر نعمتی میسر از فضل کردگار است  
 هستی چه چیزیست، از بهر طلبی شد - تریاق بد خصال هم دافع زهر مار است  
 دیگر دانه هستی، از بهر خود پرستی - کشتاری نمایند اگر صد و گر زهر مار است  
 قدر و حال گریه در روز دوام هستی - جان زن بر آید، گریه گریه گریه گریه است  
 از لحم دیگری تا کام دلی بر آید - هر گوشت و کناری دلهار داغ دار است  
 سوزیر به سینه دلم، شکر خدا بر آید - مال کسی بخوردیم این هم یک تنهار است  
 پر دانه کوفته دارد انکار نا بجارم - محرم به آخر آید این ماوس چه کار است

حستی و باغ و کوهی نماید بجار عینی

این روزها سر آید، ایام استاز است

یکشنبه ۱۰ می ۱۹۹۳ ع

محمد کوس عینی

## نزدیک بویه آرش بنجد

در انگلستان در اداره مرز ۱۰ صبح تا سه بعد از ظهر کار جریان داشت ، کارمندان  
توجه شدند که آمر آرش ، هر روز بوقت ظهر بیشتر از یک ساعت ادا را ترک  
می کنند . یکی از کارکنان که خانه اش در همان نزدیکی بویه به اصرار  
سایر همکاران جرات کرد تا در موقع غیبت آمر ، جهت آوردن زنان  
چاشت به خانه برود . همگی به منزل خود نزدیک شده ، دیدند  
سوتر آمر نزدیک خانه او پارک کرده است . از ترس آمر بخود گریزد اما  
خود را آهسته به خانه می رساند . از عقب کلکین دید که آمر با خانم او  
معروف مشاطه می نماید .

مرد انگلیس از آنجا فرار نمود و خود را نفس زمان واپس به اداره رساند .  
همکارانش علت را از وی جویا شدند . مرد مذکور آهسته گفت  
نزدیک بود که آمر صاحب مرا بیند که کار را ترک کرده و به خانه رفته ام  
او در خانه ما بود .

دنگو در

هر طرف جوش هزار دُستبلیت	شهر دنگو در لطیف پر گلست
قلب دنگو در پراز بهر و صفاست	شهر دنگو در عروس شهرهاست
شاهدر عنایتش اندر بر است	چاره گلدار سبزش بهر سهر است
آب شش صفت مایه فرود	قلب پاکش قلب ما در ربود
حاکمیش سخت کوش و حاملند	ساکینش گلپرست و خوشگلند
نازیناس را علامت می کند	سبز و گلهاش قیامت بکنند
گل منزل کجور دو کمان گل طشت	گلر به باغ و گلر به کوه و گلر به
شیر زیبارا شکوفا می کند	لاله و نرگس چه طوفان می کند
گشت گلر در هر طرف شغل گل است	فرش راه در کوچ و بزرگ گل است
دختر رز لا بگو اینجا بیا	اندر دما لا بگو دیگر بیا
در لطافت می همی بار د سما	از طبیعت نشه می آید با

ز آنکه بی می نشه اینجا حاصلت  
آنکه می نوشد گانم جا هلت

دنگو در شنبه ۳۰ اپریل ۱۹۹۴ ع  
بیژان مینی

## مستر بردن

یک امریکائی که تازه عروسی کرده بود، ضمن صحبت از دوستان شنید که می‌گفتند: هر زنی که چشمان بزرگ (چشمان تصویراری) داشته باشد و قادر نمی‌باشد.

مرد امریکائی که تا الوقت در باره رنگ چشمان خانم خود فکر نکرده بود با خود گفت: بهترین راه به خانه بروم و ببینم که رنگ چشمان زخم چگونه است.

چون به خانه رسید دید که خانمش بالای لیستر بخواب رفته است. پیش رفت و مره زن را بالا کرد، دید که چشمان بزرگ دارد. مرد ناخودآگاه صدازد: آوه، بردن! مردی از زیر چهرکت جواب داد: بلی سنم، نام مرا چطور فهمیدی؟

"دزد و قاضی"

قاضی از شخصی که سنازه‌ای را دزدید بود پرسید:  
آقا: وقتی که دزدی نمی‌کردی چرا به حال خانم داطفالت نیندیشیدی؟  
متهم: جناب قاضی حسب! من به فکر آنها بروم مگر چه کنم در آن سنازه لباس نمی‌زمانه و عطلا نه نبود.

ای ساج

همقطار و یار شیطانن چرا	ای ساج نامی سلما نی چرا
این زمان چون گریگ درانی چرا	چند زمانی خود مجاهد بوده کی
بی نصیب ازین دایمانی چرا	ریش و دستارت بخون آغشته کی
همچو طاعون آفت جانی چرا	زنده سوزانی تو مخلوق خدا
در قیافه مثل انسانی چرا	خوی و افعالت چو دیو بد صفت
لغایه مخفی ریش جنانی چرا	گناه عار کوه گریزی چون خفاش
تیز تر از تیغ برانی چرا	ریختی خون عزیزان را خاک
در قصاصت همچو حیوانی چرا	ملک دیران خلق خیران کرده
بردی و دادی به ارزانی چرا	همت و بوه مردم ملایز وطن
دشمن هر فرد افتخانی چرا	ساختی آباد ملک دشمنان
بد کنی آخونی دانی چرا	کس ندیم بد کنه با ما م خود
توبه خون او دلنگانی چرا	پیکر زار وطن نالدر در
اینقدر تو خانه دیرانی چرا	داده ای بر باد خاک خویشتن

می توان پرسید ز تو ای بد صفت

عقولی و بسیار نادانی چرا؟

محمد علی عینی

یکشنبه ۲۷ نوامبر ۱۹۹۴ ع  
مطابق ۶ تومس ۱۳۷۳ هجری



## این خانم ها

چند خانم دوزخ نشسته دربارهٔ مرد که صحبت داشتند . یکی محاسن مرد را  
و دیگری زشتی مرد معانی گفتند . بلاخره زن میان سالی خلیله  
نظر کرد و گفت :

مرد معاصی خوب استند . بجز شوهر من

⋮

مستر سمیت یک فارم زراعتی و حیوانی داشت . روزی خریداری  
به فارم آمد در صحن فارم از خانم سمیت سُراغِ مستر سمیت را گرفت .  
زن گفت : لطفاً به شوک خانه که در انتهای فارم واقع شده بروید ،  
همانکه کرتی به تن دارد مستر سمیت می باشد

⋮

چند طفل که نقاب حیوانات را به رخ کشیده بودند ، در دانهٔ سنزلی را کوفتند .  
خانمی در را باز کرد و با دیدن اطفال گفت : وای چقدر حیوانات می  
زشت روی ؟ مادر اطفال مذکور که آن طرف سرک در بین موتر  
نشسته بود جواباً گفت : بله آنها اکنون به پدر خود شباهت پیدا کرده اند .

سیاستمدار

اگر شخصی کند دزدی خزانه	کنند عمری به زندانش روانه
دروغ از سرزند از مردمانی	شود سلب اعتبارش جادوانه
اگر رشوت خورد ماسور دفتر	بود بدنام انبای زمانه
خطاگر سرزند از بیچاره مردی	خورد شلاق گرم و تازیانه
به پشت پرده پنهان کرد شود کس	بخوانندش به القاب زمانه
ز یک جرم نهانی مرد صادق	بترسد از صیولا و سنباله
اگر تبتی کند یک شخص نادان	قصاصش واجب آید مضافه
و اگر شخصی بگیرد مال گیس را	بود غاصب بنزاع و فلاحه
ولی اهل سیاست هر چه کردند	همی گیرند سیاست را بهمانه
خوردند مال و کنند هم نقل و غارت	بگوش خلق خوانند خوش فسانه
به پشت پرده تدبیر و فننه	نشسته مرد عامل ماهوانه
هزاران جرم داخل و جرم نماید	سبها از عقوبات نهان

خدا رحمت کند بر حال عینی  
 همانند دور ازین اهل فتان

" دنیا کی تبارد "

می دیم عمر گل خوش دنی خودیم از نرفته شفت

نیزت از نرس در جهان آرد بیچیز بدست  
دست قدرت آئین ، چیزکی کی می در

یک شش از مانی ستاند در بیک شش کی داند

می ستاند او جلالی در بیک پریر دهد  
یکه جانی مرحم آرد ز خمیر دلش را

خوش چکاند از جگر سس لگا اگر میر دهد

زین تبادلی چند نمون گفته شد در پیش لگا  
آوردی می بره تا لغوی نامش می دهد

تا کشند با بر گرا سس رنگی بردش ما

چو منونیم در الی تخته جانس می دهد  
پنبه غفلت نهامه می میر بر گوش ما

در نزل از قدرت قیت فروش  
ما بیک دل به

تفیس از ما بیکه جام سرت آره به نوش  
شنبه اول اپریل ۱۹۹۵ ع  
محمد نرس عینی

دردِ وطنِ تزلزلہ ..

ای وطنِ ای بجانِ من عشقِ من ایمانِ من  
گرہِ بیابانِ تو -- سِرْمَهٗ پشیمانِ من

نورِ مریٰ تو پیدہ جہان  
ملکِ خراسانِ من

سِکِنِ شیرانِ توئے بہرِ دیرانِ توئی  
زندہ بہ نامِ تو ایم ما درِ افغانِ توئی

دیارِ دیرتاباندیِ موزد  
اخترِ تابانِ من

منجِ ایجا دِ من مدفنِ اجدادِ من  
چشمِ امیدِ منی کی رویِ از یادِ من

جاریو پیمتاباندیِ موزد  
خانہٗ ارمانِ من

نامِ تو افغانِ ستانِ نومِ و بہتِ دلِ ستانِ  
بہرِ قِ خوشمِ بگِ تو نقشِ دلِ دوستانِ

وژ نوستانِ دشمنان  
نعمتِ یزدانِ من

میرزا حسن عینی  
پہنشنبہ ۱۱ اپریل ۱۹۹۵

چند نکتہ و نثر

گرمی و ماہِ روزہ آب زلال بہ کوزہ

میدان یکہ تازی خوش آورد بہ بازی

سوراخ پوز موزہ سوچی بہر بدوزہ

نوا آدم ز بازار گہنہ شدہ دل آزلہ

عصایار و کجکول لصور و چوس بی تول

موشان و گریہ بازی سرادہ است نہ بازی

پیرمی رود پیادہ ہرنا رود سوارہ

حصہ ۱۳ می ۹۵

## شوخی

پسر خند سالی که دهن دروازهٔ منزلی ایستاده بود عابری را  
صدازد :

کاکا جان ! قدم نمی‌زنی که زنگ بزخم ، گم کنی .  
عابر برگشت و زنگ در را برایش فشار داد .  
پسرک به عابر گفت : کاکا جان ! حال بیا که زود بگیریم .

" بیرون "

وقتی که بخت ماترکی و امین یاری کرد ، بسیاری از رؤسا و پیران دواپس را معزول کردند ،  
کشتند و یا مجوس ساختند و در عرض اشخاص بدوی و کم سواد را معذور کردند .  
شخصی که تازه لطف پیریک اداره معزول شده بود ، به موتور بس که برای بردن  
ماسرین صفا اداره مؤظف بود ، سوار شد . گلران موتور چون شخص نگار  
را قبلاً ندیده بود ، نترسش پرسید :

آیا شما هم از جمله ماسرین این پورکس هستید ؟  
شخص نگار که برانگشته شده جواب داد : بخیر من از جمله پیرین این پورکس هستم .

در باب ناکس

حرکت باکم طرف در خویشی نند  
عاقبت در رنج و درویشی نند

گر تو از نا جنس جنسی می خوی  
با دم ناید که خوش سودی بری

گر گنئی ملت شمار ناکس  
قطع او گر در فزون مردم بسی

یا کن با شخص جاهل دوستی  
یا بکش بر رخ نقاب پوستی

گهی سیزد آنکه دار اصلیت  
اصلیت باشد اساس اهلیت

قدر کس ناکس ندارد به شمار

پند عینی حلقه دار در گوش دار

جمعه ۵ می ۱۹۹۵ ع. تهران عینی

سگ

چند سال بعد از مرگ بریترنیف رهبر شوروی ببرک  
کارمل شاگاهی بر سر قبر او غمگین و متاسف نشسته بود که ناگاه  
موجودیت بریترنیف را در نزدیکی خود احساس کرد و پرسید :

ای رهبر کبیر، این شما هستید .  
آوازی در جواب شنید که گفت بی ، منم  
ببرک :

ای رهبر کبیر ! چه حال دارید ؟  
جواب : چه بگویم ، دگرخوم ، گر آزادی پسندانی ندادم ، شب  
بب پیره داری خواب ندادم ، صبح کرد وقت خوابم می شود  
لذتزد مردم و عورتها ناراحتم . گاهی مرا با سنگ می زنند .  
اکثر آبه ز بخیر بسته ام . اما از خوراکم می پرس .

ببرک : مگر در دوزخ پدران !

جواب : بخیر !

ببرک : ای رهبر بزرگ ! پس در کجا هستی ؟

جواب : من سگم و در حصین نزدیکی کلبه را راندم می کنم



## نجت

جوانی - یک ماه بعد از عردسی ضیافتی برپا داشت  
در جریان صرف طعام . ظرفی از دست یک خانم بهام  
افتاد و شکست .

بهاندار برای اینکه او را تسلی بدهد ، گفت : فرق نمی کند  
که شکست ، این ظرف بسیار ارزان و ناچینس بود .  
ما در بهاندار صدازد : پس چرا چینی نگویید . این  
ظرف را همین خانم در شب عردسی برایت تحفه آورده بود .

## مسئول

آمراداره به شخصی که درخواستی کار داده بود گفت :  
می خواهم کسی را استخدام کنم در دایره احساس مسئولیت کند  
و کار را با بدست منوط انجام بدهد . آیا شما چنین یک شخص  
خواهید بود ؟

درخواست دهند در جواب گفت :

بلی من همیشه احساس مسئولیت می نمایم . چنانچه از چندین  
بوسه به نسبت مسئول بودن سبکدوش گردیدم

توجه خالصی از کتاب تصاحیح جهانی، بالتزاور عالی که حقوق ۱۷ در حسابانیه می زیست

۱- نظر تان را بجزل بکناید :

فیصله ای تان را نقد و اظهار کنید . زیرا که در سوره حضرت اظهار نظر ننموده ، ز منتهی استغناء و بیگانه فراهمی شود . و اگر کار خلاف نظر شما جریان پیدا کرده شما هم تا اثریشوید و هم امارت .

۲- خصوصیات خود را درک کنید :

هو شخص در یک رشته و دارای مهارت می باشد و می تواند در صح رشته بسیار موفق شود مشروط بر اینکه آن را تشخیص کند .

۳- صیج وقت ببالوز بکنید :

گفتن جمالت به شکل ببالوز آمیز . گفتار شما را مشکوک جلوه می دهد . زیاده گوئی و ببالوز در بیان مطالب مهم لزومی از دروغ گوئی لبره و شهرت شما در قسمت نهم کتاب صد مه می زند .

۴- باعرا حان تمام خود را وقت دهید :

کار فنی و برتری تاخر را بیش از حد لازم بکنم نمایان بکنید تا بر این روزهای لبندی هم چیز کمی داشته باشید . باین صورت کسی مقدار ظرفیت و نهم شما را بزودیر معلوم نمی تواند .

۵- معاشرت با کسانی نباشید که آموزنده باشند ؛  
دوستانی برگزینید هر سگ شما شوند . از صحبت ایشان هم لذت

ببرید و هم بیاموزید .  
دوستان نهمید هم نظر شما را تحجیر می کنند و هم بیانشان به سگها  
شما می افزاید .

۶- خسته و مانده نباشید ؛  
دیری گوار است ، هم استقبال می شود و هم سوتبری باشد .

چیز خوب و محقر دوچند خوب است .  
چیز بد اگر کوتاه است ، آنقدر بد نیست .  
گفتار خوب زود گفته می شود .

۷- در وقتی که چالرس با شماست بد قسمتی را فراموش نکنید ؛

در چهار برای برستان تدارک کنید .  
شفقت نخواستن گران نیست دوستان را از زمین سازند .  
رودنی ، ارزشش چیزی بر اتیان مسلم می شود هر امر در همه نظر نمی خورد

۸- در باره خود حرف نزنید ؛

اگر در باره خود سخن می گوئید چنین است که خود را ستایش می کنید و آن  
پسندیده نیست . و یا بر خود تنقید می کنید ، بد خود را می گوئید  
و خود را حقیر می سازید .

۹- آنچه را احسن دیر انجام می دهد، پوشیار زود را جوانی کند؛

اگر در حله هر می توانیم عملی که پوششی انجام دهیم از تحلیل کار بگیریم، در آخر آنرا  
جبراً اجوا خواهیم کرد.

پوشیار در اول مرحله عاقبت هر چیز نامی بنجد، آنچه هر زود یادید  
باید انجام دهیم، چه بهتر در به خوشی و بدوشی، بلکه به شهرت با صدمه  
بزنند، در اول اجوا کنیم.

۱۰- هیچ وقت شکایت ننمید؛

شکایت همیشه حیثیت ما پایین می آرد و دیگران را حرات می دهد  
در باشنا معائنات قسم رویه کنند در شخص طرف شکایت با باشنا نموده است  
بهتر آنست که دیگران را تمجید کنند تا طرفدار رشتا شوند.

۱۱- آدم شیشه نمی نباشید؛

بعضی که زود می شکنند و نشانی دهند که چقدر حساس و اندک روح می باشند  
آنها خود از تعدادت ملولند و دیگران را که زود بد بینی چهری سازند  
و جود شاخ از خودی پرست و عظام ذالیه و خود می باشند.

۱۲- با شتاب زندگی ننمید؛

بسیار گسار می خوانند آنچه را در یک عمر می توانند بشکل حضم کنند  
در یک روز بلع کنند.  
راه وسط را برگزینید.  
پس عمت عمل کنید - به آهستگی لذت ببرید.

۱۳- موفقیت نمی‌توان از البربر رسانید :

بعضی هم چیز را شروع می‌کنند و هیچ کلام را تمام نمی‌کنند .  
آنها یا به عجز یا به کار نمی‌توانند دست می‌زنند . لاجرم به سر نمی‌رسند  
و یا اینکه خود اشخاص هم تعاونت بصره و تعاضیم خود پای بر جا  
نمی‌باشند .  
اگر کاری ارزش ختم شدن را نداشته باشد پس ارزش  
شروع را هم دارا نبوده است .

۱۴- آن وقتی که بی‌دین هستید و دست تا نوازلت لبس کنید :

قمار باز خوب وقتی به بر برد لبس می‌کنند .  
توجه زیاد کنید در موفق خارج شوید .  
خارج شدن با خوشی بهم است ، نه دست خالی و نامکام بر آمدن .



ترجمه از ریدرز دایجت سپتامبر ۹۲

محمدعلی عینی

« زن ہوشیار »

خانمی کہ پنجابھین سا لگد ازدواج خود لا تعلیر کی کرہ گفت :  
من از خوشبخت ترین زنہای دنیا می باشم زیرا کہ درین مدت ۵۰ سال  
ہیچ نوع اختلاف و بگوگو با شوہم نداشتم .

بہانی پرسید : آیا شوہر شما فرشتہ است ؟  
زن : نخیر ! من در اول ازدواج تقسیم گرفتہ بودم کہ  
تا مادہ تصور داشتہ شوہم را نا دیدہ گیرم .  
بہان : پس چند اشتباہ او را تا حال نا دیدہ گرفتہ اید ؟

زن : من عادت حساب گرفتن نداشتم . هر  
وقت کہ کدام عمل یا رفتار شوہم را نا راحت  
ساختہ است من ہمارے عہد خود لا بیا کہ آورده  
با خود می گویم کہ این کیکی از همان اد تصور  
اوست و مطابق بہ عہد و تقسیم تبی خود آنرا  
نا دیدہ می گیرم .

تحفه

شخصی بیک سنازه داخل شد تا برای برادر پول دادرش  
تحفه بخرد و بچوخ برادرش هم چیز داشت مرد حیران  
بود که چه چیزی بخرد که برادرش آزانداشته باشد و  
سرد پسندش واقع شود .  
فروشنده سنازه که دختر بقبولی بود پیشش آمد گفت :  
آیا می توانم شما را کمک کنم ؟  
مرد : بله ! می خواهم شما نظر بدعید که برابر برادرم که  
هم چیز دارد چه تحفه بدعیم ؟  
دختر : بئر تیلونون مرا برالیش بدعید .



« این ایریکائی ها »

یک مرد ایریکائی با خانم جوان خود نزد مشاور خانوادہ رفتند تا  
تا در مورد اختلاف خانوادگی خود مشورہ بگیرند .  
مشاور اگر از زرخ جویس خوشش آمدہ بود ، بعد از یک  
ساعت صحبت ، بر نفس است و بویہ آبلہ در لالہ بکی  
زن گرفت و برای شوہر آن زرخ اعراض کند ، گفت :  
این تداوی خانم شما . او در ہوشنبہ ، ہمشنبہ ، پنجشنبہ  
و پنجشنبہ بہ چین تداوی ضرورت دارد .  
مرد ایریکائی در جواب گفت : تا سفانہ روز ہا در ہوشنبہ  
پروگرام بازی سلف دارم ، دینی توأم ، اما در باقی روز ہا  
ہفتہ ، خانم را برای تداوی نزدتان می آوم



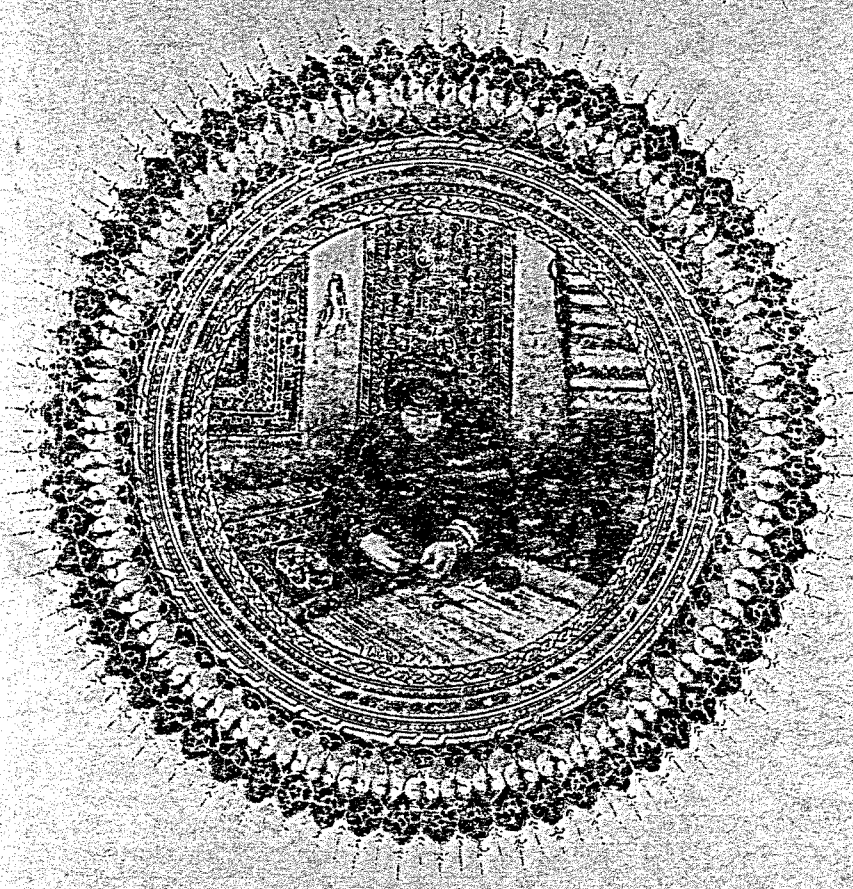
محمد لولس عیسیٰ بنارس، شنبہ ۴ دلو ۱۳۳۹ھ شش  
مطابق ۲۳ جنوری ۱۹۶۱ع در نیویارک امریکا



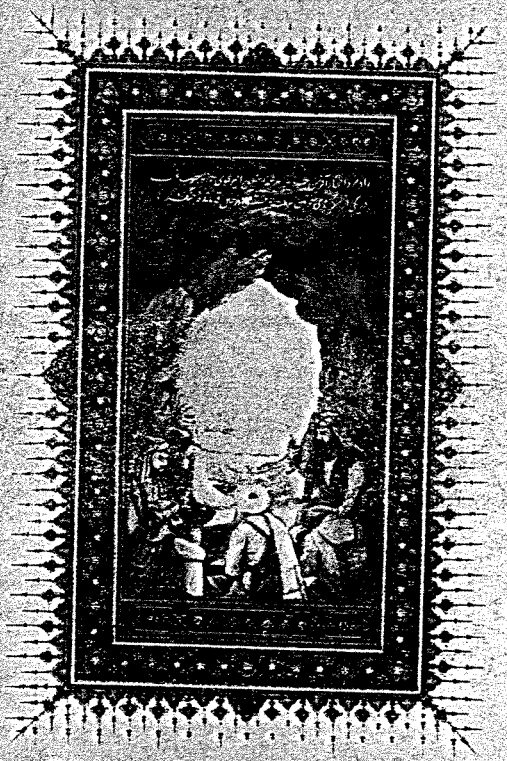
می‌دیم عمر کردیم زومی خودیم از فروختن  
 یکیشی از ما می‌ستانند و در بدل شمی می‌دهند  
 خون چکاند از جگر کس اگر می‌رسد و بد  
 تا کشد بار کردیم زندگی هر دوش ما

نیست از زار در جهان آوردیم چیزی نیست  
 درت قدرت تا نگردد چیزی کی می‌دهد  
 می‌ستانند و جوانی در بدل سپری می‌دهد  
 پنبه غصه ز نهانم و ای می‌برگوشش ما





تالیف سید اشفاق از میناتورکاری پیراسته و احمد علی شاهزاده گلپدر افغانستان



Major General M. Ismail (during Commanding Military Operations)  
Miniature By Artist - 1987

قورن جنرال محمد اسماعیل در جہاد علیہ قوای اشتغالگوشوری .  
از کار یکیر مینا توری ، اظہر صوری - افغانستان